

نظام اسلام

شیخ تقی الدین النبهانی ^{رح}

از نشرات حزب التحرير

چاپ اول عربی
۱۳۷۲ هـ.ق - ۱۹۵۳ م

چاپ ششم عربی
۱۴۲۲ هـ.ق - ۲۰۰۱ م

چاپ پنجم دری
۱۴۴۱ هـ.ق - ۲۰۲۰ م



www.umatproduction.com

کابل - افغانستان

قبل از مطالعه

کتابی را که در دست دارید از روی نسخه اصلی آن -که به لسان عربی نگارش یافته- ترجمه شده است. از آن جایی که نمی توان تمام آن چه را که مؤلف به لسان خود مقصود نموده به غیر آن بیان نمود. بناءً کاستی ها و کمبودی های کتاب را نادیده گرفته و جهت تدقیق بیشتر و صحت متن می توانید به نسخه اصلی آن مراجعه نمائید.

فهرست

طریق ایمان.....	۱
قضاء و قدر.....	۱۴
رهبری فکری در اسلام.....	۲۴
چگونگی پیشبرد دعوت اسلامی.....	۶۴
فرهنگ و تمدن اسلامی.....	۷۰
نظام اسلام.....	۷۵
حکم شرعی.....	۸۱
انواع احکام شرعی.....	۸۴
سنت.....	۸۵
متابعت و پیروی از افعال پیامبر صلی الله علیه وسلم.....	۸۶
تبنی احکام شرعی.....	۸۸
دستور و قانون.....	۹۰
دستور دولت خلافت.....	۹۶
احکام عام.....	۹۷
نظام حکومت داری.....	۱۰۱
خلیفه.....	۱۰۳
معاون تفویض.....	۱۱۰
معاون تنفیذ.....	۱۱۳
والیان.....	۱۱۴
امنیت داخلی.....	۱۱۹

۱۲۰.....	امور خارجی
۱۲۱.....	اداره صنعت
۱۲۲.....	قضاء
۱۲۸.....	دستگاه اداری
۱۳۰.....	بیت المال
۱۳۱.....	مطبوعات و رسانه‌ها
۱۳۲.....	مجلس اُمت
۱۳۵.....	نظام اجتماعی
۱۳۸.....	نظام اقتصادی
۱۵۰.....	سیاست تعلیمی
۱۵۳.....	سیاست خارجی
۱۵۶.....	اخلاق در اسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طریق ایمان

انسان به اساس فکری که نسبت به حیات، کاینات، انسان و ارتباط آنها به ما قبل و مابعد زندگی دنیا دارد به نهضت (بیداری) می‌رسد. پس بخاطر بیدار سازی انسان لازم است تا فکر فعلی او را بشکل اساسی و همه جانبه تغییر داده و فکر جدیدی برایش داده شود؛ زیرا تنها فکر است که درمورد اشیاء مفاهیم ایجاد کرده و آن را مستحکم می‌سازد. چگونگی رفتار انسان در زندگی مطابق مفاهیم او از زندگی می‌باشد. چنانچه مفاهیم دوستی و محبت انسان نسبت به یک شخص، رفتار او را با آن شخص جهت می‌دهد. و این رفتار او برخلاف رفتارش با شخصی است که از وی مفهوم بغض و بد بینی دارد و مغایر با رفتارش نسبت به شخصی است که او را نمی‌شناسد و در مورد او هیچ مفهومی نزدش وجود ندارد.

لذا رفتار انسان مربوط به مفاهیم اوست و هرگاه بخواهیم رفتار پست و نادرست او را به رفتار عالی تغییر دهیم، در قدم نخست باید مفاهیم او را تغییر دهیم. چنانچه الله سبحانه تعالی در زمینه فرموده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ﴾ [رعد: ۱۱]

ترجمه: الله سبحانه و تعالی حالت و وضعیت هیچ قوم و ملتی را تغییر نمی‌دهد (و ایشان را از بدبختی به خوشبختی، از ذلت به عزت، از نوکری به سروری، و ... و بالعکس نمی‌کشد) مگر این که آنان احوال خود را تغییر دهند.

یگانه راه جهت تغییر مفاهیم، ایجاد فکر سالم از زندگی دنیاست که به واسطه آن مفاهیم صحیح نزد انسان پیدا می‌شود. فکر ایجاد شده از زندگی دنیا نزد انسان، متمرکز و نتیجه بخش نمی‌گردد؛ مگر بعد از ایجاد فکر درمورد کاینات، انسان و حیات و درمورد ماقبل و مابعد زندگی دنیا و ارتباط آن‌ها با یکدیگر و این با اعطای فکر کلی از ماورای کاینات، حیات و انسان میسر می‌گردد؛ چون این قاعده فکریست که تمامی افکار زندگی بر آن بنا می‌شود.

تنها با اعطای فکر کلی در مورد نکات یاد شده می‌توان گره بزرگی (سه سوال اساسی زندگی) را که نزد انسان است گشود. هرگاه این گره باز گردد، همه‌ای گره‌های دیگر باز می‌گردد؛ چون مسایل دیگر نسبت به آن، جزئی بوده و یا فرع آن محسوب می‌شود. اما حل این مشکل، انسان را به نهضت صحیح نمی‌رساند؛ مگر این که موافق فطرت انسانی بوده، قناعت عقلی را فراهم نموده و در نتیجه، اطمینان قلبی حاصل شود.

حل صحیح این مشکل اصلاً ممکن نیست؛ مگر به واسطه فکر مستنیر درمورد کاینات، انسان و حیات. پس به کسانی که خواستار نهضت و بیداری بوده و در مسیر ترقی در حرکت اند، لازم است تا در نخست این مشکل را به واسطه فکر مُستَنیر بصورت کامل و درست حل نمایند و این حل، همان عقیده بوده و این خود قاعده فکری است که همه افکار فرعی دیگر مانند روش زندگی و نظم آن بالای آن استوار است.

اسلام این گره بزرگ را طوری حل نموده که موافق فطرت انسانی بوده، قناعت کامل عقلی و اطمینان قلبی را فراهم می‌نماید. چنانچه داخل شدن انسان به اسلام مشروط بر این است که وی بدین حل اعتراف نموده و عقلاً قناعت کند. قناعت عقلی را شرط پذیرش اسلام قرار داده است. بناءً اسلام به یک اساس مستحکم؛ یعنی عقیده بنا شده که مفهوم عقیده موجودیت خالق در ماورای کاینات، انسان و حیات می‌باشد که او همه چیز را خلق نموده و آن ذات الله سبحانه و تعالی است.

الله سبحانه و تعالی همه مخلوقات را از عدم خلق نموده و خودش واجب‌الوجود و

غیر مخلوق است. در غیر آن، خالق شده نمی‌توانست و از این‌که خالق است، لازم است که مخلوق نباشد و وجودش واجبی باشد؛ زیرا همه اشیاء در موجودیت خود به آن ذات مقدس محتاج بوده و او سبحانه و تعالی بی‌نیاز و غیر محتاج از مخلوقات می‌باشد.

پس باید این اشیاء (انسان، حیات و کاینات) خالق داشته باشند که آن‌ها را خلق کرده است. عقل هم این اشیاء را درک می‌کند که محدود، عاجز، ناقص و محتاج به غیر می‌باشند. انسان، محدود است؛ چون به اندازه مشخص نمو کرده و از آن حد و اندازه خارج شده نمی‌تواند. حیات محدود است؛ زیرا شکل آن فردی بوده و با مشاهده آن در افراد ختم می‌گردد، پس محدود است. هم‌چنان کاینات محدود است؛ زیرا مجموعه‌ای از اجرام سماوی بوده که هر یک محدود می‌باشند و در نتیجه، مجموع محدودات نیز محدود می‌باشد. فلهمذا انسان، حیات و کاینات همه محدود اند.

هرگاه به محدود نظر اندازیم، درمی‌یابیم که قدیم نیست، در غیر آن محدود نمی‌بود و چون محدود شد، لازم است که مخلوق برای ذات دیگری باشد؛ یعنی از جانب غیر خودش خلق شده باشد که آن ذات دیگر، خالق انسان، حیات و کاینات می‌باشد. و او یا مخلوق برای خالق دیگری، یا خالق خودش و یا هم قدیم و واجب‌الوجود باشد.

تخمین اولی مخلوق بودن خالق امر باطل است؛ زیرا مخلوق محدود است. تخمین دومی که خالق خودش باشد، نیز باطل است؛ چون در یک زمان هم مخلوق و هم خالق شده نمی‌تواند. پس برای خالق لازم است، ازلی و واجب‌الوجود باشد که آن ذات ازلی و واجب‌الوجود الله سبحانه و تعالی می‌باشد.

هر صاحب عقل تنها با درک موجودیت اشیا قابل حس، می‌تواند به این امر پی‌برد که یقیناً آن‌ها را خالق پیدا کرده است؛ زیرا همه ناقص، عاجز و محتاج به غیر می‌باشند. پس آن‌ها بصورت قطعی مخلوق اند؛ چون اگر به هر بخش از کاینات، حیات و انسان نظر شود، کافی خواهد بود که بر وجود خالق مُدبر دلالت نماید. مشاهده هر ستاره‌ی از ستارگان دنیا، تفکر در یکی از مظاهر زندگی و درک انسان در مورد خودش، دلالت

قاطع و محکم بر وجود الله سبحانه و تعالی دارد.

هم چنان قرآن کریم به طرف اشیاء به همین نظر دیده و انسان را به تفکر درباره آن، ماحول و متعلقاتش دعوت کرده و از این طریق بر وجود الله قادر و سبحان استدلال می کند. و به طرف اشیاء به شکلی می نگرد که چگونه آن ها محتاج به غیر اند تا از این طریق وجود الله سبحانه و تعالی را که خالق مُدبر است بصورت قطعی دریافت کند. در این مورد صد ها آیت وجود دارد که این معنی را توضیح می دارند.

چنان چه الله سبحانه و تعالی فرموده است:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾

[آل عمران: ۱۹۰]

ترجمه: مسلماً در آفرینش آسمان ها و زمین، و آمد و رفت شب و روز، نشانه های (روشنی) برای خردمندان است.

هم چنان الله فرموده:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْوَانِكُمْ وَالْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ

لِّلْعَالَمِينَ﴾ [روم: ۲۲]

ترجمه: و از آیات او آفرینش آسمان ها و زمین، و تفاوت زبان ها و رنگ های شماست؛ در این نشانه هایی است برای عالمان!

به همین ترتیب در سوره غاشیه فرموده:

﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ﴾ ۱۷ ﴿وَالِى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ﴾ ۱۸ ﴿وَالِى الْجِبَالِ

كَيْفَ نُصِبَتْ﴾ ۱۹ ﴿وَالِى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ﴾ [غاشیه: ۱۷-۲۰]

ترجمه: آیا به شتران نمی نگرند که چگونه آفریده شده اند؟! و به آسمان نگاه نمی کنند که چگونه برافراشته شده است؟! و به کوه ها نمی نگرند که چگونه نصب و پابرجای شده اند!؟

در آیات دیگری می‌فرماید:

﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ﴾ ۵ ﴿خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ﴾ ۶ ﴿يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ﴾ [طارق: ۵-۷]

ترجمه: انسان باید بنگرد و دقت کند که از چه چیز آفریده شده است؟! او از آب جهنده‌ی ناچیزی آفریده شده است. (و پس از رشد کامل در رحم) از میان پشت و استخوان‌های سینه (بی مادر می‌گذرد و) بیرون می‌آید.

و فرموده است:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ [بقره: ۱۶۴]

ترجمه: مسلماً در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز، کشتی‌هایی که به سود مردم در دریا در حرکتند، آبی که الله از آسمان نازل کرده و با آن زمین را پس از مرگش زنده ساخته و انواع جنبندگان را در آن گسترده و در تغییر مسیر بادهای و ابرهایی که در میان آسمان و زمین معلق می‌باشند، بی‌گمان نشانه‌هایی (برای پی بردن به ذات پاک پروردگار و یگانگی الله) است برای مردمی که تعقل می‌کنند.

آیات فوق انسان را به تفکر عمیق در مورد اشیاء، ماحول و متعلقات آن‌ها دعوت می‌کند که از این طریق به وجود خالق مدبر استدلال کند تا ایمان انسان به پروردگارش راسخ و قاطع بوده و به اساس دلایل عقلی استوار گردد.

بلی، ایمان به پروردگار مُدبر یک امر فطریست که در هر انسان موجود می‌باشد؛ اما این ایمان فطری از طریق احساسات بوجود می‌آید که نتیجه درستی نداشته و اگر تنها و به حال خود گذاشته شود به خطا می‌رود. چون احساسات چیزهای را به ایمان اضافه می‌کند که حقیقت ندارد. حتی گاهی اوقات برای اشیاء صفاتی را جهت ایمان آوردن

لازمی می‌پندارد که منجر به کفر و گمراهی می‌گردد. به همین دلیل احساسات در کفر و گمراهی واقع می‌شود؛ مثل: عبادت بت‌ها و دیگر خرافات جز خطای احساسات و وجدان چیز دیگری نیست.

پس اسلام عزیز احساسات را تنها در راه رسیدن به ایمان کافی نمی‌داند تا مبدا احساسات برای الله سبحانه و تعالی صفاتی را ثابت کند که با الوهیت در تناقض باشد، و یا این که الله سبحانه و تعالی را در حالتی قرار دهد که در اشیایی مادی امکان تجسّدش متصور گردد و یا هم امکان تقرب به پروردگار را به وسیله عبادت چیزهای مادی متصور بداند که در نتیجه، به شرک و کفر و یا هم به اوهام و خرافات که ایمان صادق آن‌ها را رد می‌کند، منجر می‌شود.

بنابراین مقدس اسلام استفاده از عقل را همراه با احساسات لازمی ساخته و بالای هر مسلمان واجب گردانیده است تا در ایمان آوردن به پروردگارش از عقل خود کار بگیرد. انسان را از تقلید در عقیده منع نموده و عقل را در ایمان آوردن به الله سبحانه و تعالی حکم قرار داده است. چنانچه الله فرموده:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾

[آل عمران: ۱۹۰]

ترجمه: یقیناً در خلقت آسمان‌ها و زمین و اختلاف شب و روز نشانه‌های است برای اصحاب خرد.

پس برای هر مسلمان واجب است که ایمانش را مبتنی بر تفکیر، بحث و نظر قرار داده و در ایمان آوردن به الله سبحانه و تعالی عقل را حاکم مطلق قرار دهد. قرآن کریم صدها مرتبه در سوره‌های مختلف تفکر در کاینات را برای استنباط سنت‌های آن و جهت هدایت برای ایمان آوردن به خالق آن تکرار می‌نماید.

بیشتر این آیات، بخاطر استفاده از قوه تعقل انسان نازل گردیده و انسان را به تفکر و اندیشیدن دعوت می‌کند تا این که ایمان او استوار بر تعقل و دلایل گردد، و او را از ایمان آوردن بدون تفکر بدون این که ایمانش را بر اساس تعقل استحکام ذاتی بخشد.

بر اساس این که گویا از پدراننش ایمان را دریافت نموده است، منع می‌کند.

این است ایمانی که اسلام بدان دعوت می‌کند، نه ایمانی که آن را ایمان عجایز (کورکورانه) می‌نامند؛ بلکه این ایمان روشن و برخاسته از یقین بوده که قناعت بخش می‌باشد. چون از طریق استدلال و تفکر، به وجود الله سبحانه و تعالی یقین پیدا می‌کند.

با وجودی که به انسان واجب است از عقل خود در راه رسیدن به ایمان نسبت به الله سبحانه و تعالی کار گیرد؛ اما ممکن نیست که اشیایی مافوق حس و مافوق عقل خود را درک کرده بتواند. زیرا عقل انسان محدود است و قوت آن نیز محدود می‌باشد، ولو که هر قدر افزایش یابد باز هم محدود است. پس ادراک انسان محدود بوده و از اینجاست که ناگزیر عقل در دریافت ذات الله سبحانه و تعالی تقصیر و کوتاهی کند و ناگزیر از درک ذات الله سبحانه و تعالی عاجز ماند، زیرا الله سبحانه و تعالی در ماورای کاینات، حیات و انسان بوده و عقل انسان حقیقت ماورای طبیعت، زندگی و انسان را درک کرده نمی‌تواند. به همین دلیل عقل انسان از درک ذات الله سبحانه و تعالی عاجز می‌باشد.

اکنون سوالی مطرح می‌شود که چگونه انسان از طریق عقل به الله سبحانه و تعالی ایمان آورده می‌تواند، در حالی که عقلش از درک ذات الله عاجز است؟

در پاسخ به این سوال چنین باید گفت: این ایمان، ایمان به وجود الله است، و وجود الله سبحانه و تعالی از طریق وجود مخلوقاتش درک می‌گردد و مخلوقات عبارت از کاینات، حیات و انسان می‌باشد که عقل آن‌ها را درک کرده می‌تواند و از طریق درک آن‌ها وجود خالق را نیز می‌توان درک کرد که او الله سبحانه و تعالی می‌باشد.

بنابراین ایمان به وجود الله سبحانه و تعالی یک امر عقلانی و در محدوده عقل می‌باشد. برخلاف درک ذات الله سبحانه و تعالی که بدون شک، مستحیل و ناممکن است. چون ذات الله سبحانه و تعالی در ماورای طبیعت، زندگی و انسان قرار دارد. پس در ماورای عقل نیز می‌باشد و امکان ندارد که عقل حقیقت ماورای خود را درک نماید؛ زیرا عقل از درک آن عاجز است، و واجب است که همین عجز تقویت کننده ایمان باشد، نه از عوامل شک و تردید.

ایمان ما به الله متعال از طریق عقل ثابت شده است و درک ما هم از وجود الله متعال درک تام می‌باشد؛ زیرا شعور ما به وجود او تعالی همراه با عقل است و این شعور ما بر وجودش، شعور یقینی می‌باشد. این همه درک کامل و شعور یقینی ما را نسبت به تمام صفات الوهیت تقویت می‌بخشد. پس باید دانست که با وجود ایمان راسخ به الله متعال به هیچ وجه حقیقت ذاتش را درک کرده نمی‌توانیم.

فلذا بر ما واجب است که بخاطر قاصر بودن عقل خود در درک و یا رسیدن به درک ذات او تعالی به آن چه تسلیم شویم که به ما خبر داده شده است. این بر اساس عجز طبیعی عقل است؛ زیرا عقل انسان نمی‌تواند به این مقیاس‌های نسبی و محدود خود، مافوق خود را درک نماید. لیکن این ادراک به مقیاس‌های غیر نسبی و نامحدود ضرورت دارد و این مقیاس‌های نامحدود چیزی است که انسان بدان دسترسی پیدا کرده نمی‌تواند و یا به عبارت دیگر، انسان نمی‌تواند آن را در اختیار داشته باشد.

و اما؛ ثبوت نیاز به پیامبران طوری است که انسان مخلوق الله سبحانه و تعالی بوده و این یک امر ثابت و قطعی می‌باشد و دیانت هم در همه انسان‌ها فطریست؛ زیرا یکی از غریزه‌های انسان می‌باشد. انسان در فطرت خود خالقش را مقدس می‌داند و همین تقدیس، به ذات خود عبادت محسوب می‌گردد.

تقدیس، ارتباط بین انسان و خالقش را نشان می‌دهد، هرگاه این ارتباط بدون تنظیم باقی بماند و یا هم ترک شود، اضطراب به وجود آورده و یا به عبادت غیر خالق می‌انجامد. پس لازم است که این ارتباط بشکل درست و اساسی تنظیم گردد؛ باید دانست که این نظام از انسان صادر شده نمی‌تواند؛ زیرا انسان قادر نیست حقیقت خالقش را درک کند، چه رسد به این که او بتواند نظام صحیح و درستی را بسازد. پس لازم است که این نظام از جانب خالق انسان بوده و برای او آن را برساند. به همین دلیل الله سبحانه و تعالی پیامبران را فرستاد تا دینش را برای مردم تبلیغ کنند.

هم‌چنان دلیل محتاج بودن انسان به پیامبران و رسولان این است که انسان به اشباع غرایز و حاجات عضوی‌اش نیازمند می‌باشد و این اشباع اگر بدون وجود نظام صحیح

انجام گیرد، به خطا رفته و سبب بدبختی انسان می‌گردد. پس ناگزیر باید نظامی وجود داشته باشد تا غرایز و حاجات عضوی انسان را تنظیم نماید. این نظام از انسان صادر شده نمی‌تواند؛ زیرا فهم انسان برای تنظیم غرایز و حاجات عضوی در معرض تفاوت، اختلاف، تناقض و تأثر از جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند قرار داشته و منجر به بدبختی انسان می‌گردد. پس باید این نظام از جانب الله سبحانه و تعالی تنظیم گردد.

در مورد ثبوت این که قرآن کریم کتاب الله سبحانه و تعالی است باید گفت که قرآن کتاب عربی است که از طریق پیامبر بزرگوار اسلام به ما رسیده است. قرآن عظیم الشان یا ساخته عرب‌ها یا محمد صلی الله علیه و سلم و یا هم از جانب الله سبحانه و تعالی برای هدایت بشر نازل گردیده است. هیچ ممکن نیست که قرآن عظیم الشان از جانب یکی از این سه نباشد؛ زیرا از حیث لسان و اسلوب عربی می‌باشد، اما این نظریه که قرآن ساخته عرب‌ها بوده باطل است، بخاطری که عرب‌ها را برای آوردن مثلش به چالش گرفته است:

﴿... قُلْ فَاتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِّثْلِهِ...﴾ [هود: ۱۳]

ترجمه: ... بگو پس بیاورید ده سوره مثل آن....

﴿... فَاتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ...﴾ [بقره: ۲۳/یونس: ۳۸]

ترجمه: ... بگو پس بیاورید یک سوره مثل آن....

مسلمانان که عرب‌ها را آوردن مثل قرآن سعی و تلاش زیاد کردند؛ اما در پیشکش کردن این امر عاجز ماندند. پس معلوم است که قرآن ساخته عرب‌ها نیست؛ زیرا عرب‌ها از آوردن مثل قرآن عاجز ماندند در حالی که در این راستا تلاش همه جانبه نمودند.

این نظریه که قرآن ساخته دست پیامبر صلی الله علیه و سلم است نیز باطل می‌باشد؛ زیرا او صلی الله علیه و سلم اگرچه از بین عرب بود و خیلی هم بلند مرتبه، اما از جمله بشر و یک فردی از افراد مجتمع بشریت بود. این که عرب‌ها از آوردن مثل قرآن عاجز گشتند، بر محمد صلی الله علیه و سلم که یک تن از عرب‌ها بود نیز صادق است. هم چنان او صلی

الله علیه وسلم به هیچ وجه نمی‌تواند به چنین کاری مبادرت ورزد. پس معلوم شد که قرآن کریم ساخته پیامبر صلی الله علیه وسلم نیست. دلیل دیگر این که اگر احادیث صحیح و احادیثی که از طریق تواتر روایت گردیده که باید تصدیق شوند با آیات قرآن کریم مقایسه شود، هیچ‌گونه مشابهت در اسلوب بیان میان هردو وجود ندارد. چون محمد صلی الله علیه وسلم در یک زمان هم آیت قرآن کریم را تلاوت می‌کرد و هم حدیث می‌گفت که در اسلوب بیان هردو اختلاف آشکار موجود است.

اگر در زیبایی کلام بشر تلاش پیش از حد هم صورت گیرد، باز هم معلوم می‌گردد که از بشر بوده و از او صادر شده است. به همین اساس هیچ نوع مشابهت بین آیت و حدیث موجود نیست. پس معلوم گردید که قرآن عظیم الشان به هیچ وجه کتاب ساخته محمد صلی الله علیه وسلم نیست؛ زیرا بین اسلوب بیان قرآن عظیم الشان و احادیث اختلاف بسیار صریح و روشن وجود دارد.

از طرف دیگر، قرآن کریم این ادعای عرب‌ها را که گویا محمد صلی الله علیه وسلم آن را از نزد غلام نصرانی به نام جبر آورده چنین رد می‌کند:

﴿وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ﴾ [نحل: ۱۰۳]

ترجمه: ما می‌دانیم که آن‌ها می‌گویند: «این آیات را انسانی به او تعلیم می‌دهد!» در حالی که زبان کسی که اینها را به او نسبت می‌دهند عجمی است؛ ولی این (قرآن)، زبان عربی آشکار است!

ثابت گردید که قرآن کریم، نه ساخته عرب‌ها و نه ساخته پیامبر صلی الله علیه وسلم است. پس حتماً کلام الله سبحانه و تعالی و معجزه‌ای کسی است که بالای وی نازل گردیده است. قرآن کریم باید از طریق پیامبر صلی الله علیه وسلم برای مردم برسد، در حالی که آن کلام الله سبحانه و تعالی و شریعت او صلی الله علیه وسلم است. شریعت الله سبحانه و تعالی را باید همیشه پیامبران علیهم السلام تبلیغ کنند. محمد صلی الله علیه وسلم بدون

شک و بنابر دلایل عقلی، پیامبر و فرستاده الله سبحانه و تعالی است.

اینست دلایل عقلی بخاطر ایمان آوردن به الله سبحانه و تعالی، رسالت محمد صلی الله علیه و سلم و قرآن کریم که کلام الله سبحانه و تعالی می باشد.

بنائاً ایمان به الله سبحانه و تعالی از طریق عقل آمده می تواند و لازم و ضروریست که این ایمان از طریق تعقل به میان آید. پس بدین اساس، ایمان بر همه مغیبات و همه چیزهایی که الله سبحانه و تعالی به آن ها خبر داده است، ثابت می گردد. بخاطری که ما به الله سبحانه و تعالی ایمان آورده ایم و او ذاتی است مُتَّصِف به صفات الوهیت، پس بر ما واجب است تا برابر چیز هایی که الله سبحانه و تعالی به ما خبر داده، خواه عقل آن ها را درک کرده بتواند و یا از درک عقل خارج باشند، ایمان آوریم.

پس ایمان به بعث بعد از مرگ، جنت و دوزخ، حساب و عذاب، ملائک، جن، شیطان و غیره که قرآن کریم و احادیث قطعی از آن ها به ما خبر داده واجب می باشد. اگرچه این ایمان از طریق نقل و سمع به ما رسیده؛ اما در حقیقت استوار بر تعقل می باشد. بخاطری که اصل آن به اساس عقل ثابت گردیده است.

بنائاً برای مسلمان لازم است که عقیده اش مبتنی بر تعقل بوده و یا اصل آن از طریق عقل ثابت شده باشد. برای او واجب است که معتقد به چیزی باشد که از طریق عقل و یا از طریق سمع یقینی که قرآن کریم و احادیث قطعی (حدیث متواتر) است، ثابت شده باشد. اگر او به چیزی معتقد باشد که از این دو طریق: یکی عقل و دیگری کتاب و سنت قطعی ثابت نشده باشد، برای او حرام است؛ زیرا عقاید تنها بر اساس یقین استوار است و بس.

بدین اساس ایمان به ماقبل زندگی دنیا که ذات الله سبحانه و تعالی است و به مابعد زندگی دنیا که روز قیامت است واجبی می باشد. هم چنان به اوامر الله سبحانه و تعالی که ارتباط بین ماقبل و خود زندگی اضافه از ارتباط مخلوق بودن زندگی و محاسبه اعمالی که انسان در دنیا انجام داده ارتباط مابعد زندگی به زندگی اضافه از ارتباط بعث بعد از مرگ و حشر است باید ایمان داشته باشد. از طرف دیگر ناگزیر این زندگی به ماقبل و مابعدش باید ارتباط داشته باشد و لازم است که احوال انسان در زندگی او مقید به این ارتباط باشد.

پس انسان باید مطابق نظام‌های الهی زندگی خود را سپری نموده و معتقد باشد که آن چه در زندگی دنیا انجام می‌دهد، در روز قیامت به آن محاسبه می‌گردد.

با فهم مسایل فوق، برای انسان فکر مُستَیّر و روشن در رابطه به ماوراء کاینات، حیات و انسان پیدا شده و هم‌چنان فکر مُستَیّر در رابطه به ماقبل و مابعد زندگی و ارتباط زندگی به ماقبل و مابعدش نیز ایجاد می‌گردد. پس به این اساس، بزرگ‌ترین مشکل انسان توسط عقیده اسلامی حل می‌گردیده است.

زمانی انسان بر حل بزرگ‌ترین مشکل خود نقطه پایان گذاشت، می‌تواند بسوی تفکر در زندگی دنیا و ایجاد مفاهیم صحیح از آن منتقل گردد. این حل، اساسی است که بر آن مبدأ قرار گرفته و آن طریقه رسیدن به نهضت و بیداری فکری محسوب می‌گردد. هم‌چنان اساسی است که فرهنگ این مبدأ بالای آن قرار گرفته و نظام‌هایش از آن نشأت می‌کند و آن اساسی می‌باشد که دولت‌ش بر مبنای آن پایه‌گذاری می‌شود. بدین لحاظ اساسی که اسلام بر آن استوار است، فکر و طریقه بوده که آن عقیده اسلامی می‌باشد.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَى رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي

أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ ۚ وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا

بَعِيدًا﴾ [نساء: ۱۳۶]

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به الله و رسولش و این کتاب که بر پیامبرش نازل کرده و آن کتاب که پیش از آن نازل کرده، به حقیقت ایمان بیاورید. و هر که به الله سبحانه و تعالی و فرشتگانش و کتاب‌هایش و پیامبرانش و به روز قیامت کافر شود، سخت در گمراهی افتاده است.

این یک امر حتمی و لازمی است که ایمان هر مسلمان به شریعت اسلامی همه جانبه و فراگیر باشد؛ زیرا شریعت از طریق کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده است و اگر کسی به همه جوانب شریعت ایمان نیاورد، او کافر است. پس منکر شدن از همه احکام شرعی و یا بخشی از آن که قطعی باشد، کفر پنداشته می‌شود، خواه این احکام متعلق به عبادات باشد، یا معاملات، یا عقوبات و یا هم به مطعومات. پس کفر ورزیدن به

این آیت:

﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ...﴾ [نور: ۵۶]

ترجمه: و نماز را برپا دارید...

مانند کفر ورزیدن به آیت:

﴿... وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا...﴾ [بقره: ۲۷۵]

ترجمه: ... والله بیع را حلال و ربا را حرام قرار داده است...

می باشد.

و کافر شدن به آیت:

﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا...﴾ [مائده: ۳۸]

ترجمه: دست دزد مرد و زن را قطع کنید...

مانند کافر شدن به این آیت است:

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أَهَلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ...﴾ [مائده: ۳]

ترجمه: حرام شد بر شما مردار، خون، گوشت خوک و هر حیوانی که زمان کشتنش نام کس دیگری جز الله بر او گرفته شود...

ایمان به شریعت بالای عقل متوقف نمی ماند؛ بلکه انسان باید در برابر هر امری که از

جانب الله سبحانه و تعالی آمده است تسلیم مطلق شود:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا

مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [نساء: ۶۵]

ترجمه: به پروردگارت سوگند که آن ها مؤمن نخواهند بود، مگر این که در اختلافات خود، تو را به داوری طلبند؛ و سپس از داوری تو، در دل خود احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند.

قضاء و قدر

الله سبحانه و تعالی فرموده است:

﴿وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا...﴾ [آل عمران: ۱۴۵]

ترجمه: هیچ کس، جز به فرمان الله سبحانه و تعالی نمی میرد؛ این سرنوشتی است تعیین شده...

﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾ [اعراف: ۳۴]

ترجمه: برای هر قوم و جمعیتی، زمان معینی است و هنگامی که وقت شان پوره شد، نه ساعتی از آن تأخیر می کنند، و نه بر آن پیشی می گیرند.

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾ [حدید: ۲۲]

ترجمه: هیچ مصیبتی به مال یا به جان تان نرسد؛ مگر پیش از آن که خلقش کنیم، در کتابی نوشته شده است و این بر الله (سبحان) آسان است.

﴿قُلْ لَّنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ [توبه: ۵۱]

ترجمه: بگو: مصیبتی جز آن چه الله سبحانه و تعالی برای ما مقرر کرده است به ما نخواهد رسید. او مولای ماست و مؤمنان بر الله توکل کنند.

﴿... لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾ [۳: ۳۴]

ترجمه: ... به قدر ذره ای یا کوچک تر از آن و یا بزرگ تر از آن در آسمان ها و زمین از الله پنهان نیست، و همه در کتاب مبین آمده است.

﴿وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ [انعام: ۶۰]

ترجمه: و اوست که شما را در شب می میراند و هرچه در روز کرده اید می داند، آنگاه صبح شما را زنده می سازد تا آن هنگام که مدت معین عمرتان به پایان رسد. سپس بازگشتتان به نزد اوست و شما را از آنچه کرده اید باخبر می سازد.

﴿... وَإِنْ تُصِيبُهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا﴾ [نساء: ۷۸]

ترجمه: ... و اگر خیری به آن ها رسد می گویند که از جانب الله بود و اگر شری به آن ها رسد می گویند که از جانب تو بود. بگو: همه از جانب الله است. این قوم را چه شده است که هیچ سخنی را نمی فهمند؟

عده زیادی به آیات فوق و امثال آن در مسئله قضاء و قدر به گونه ای استشهاد می کنند که گویا انسان به انجام اعمال مجبور بوده و در انجام اعمالش مُلزم به اراده و مشیت الله سبحانه و تعالی می باشد. الله سبحانه و تعالی ذاتی است که انسان و عمل او را خلق کرده است. آنان می کوشند تا ادعای شان را به این قول او تعالی تقویت بخشد:

﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ [صافات: ۹۶]

ترجمه: الله سبحانه و تعالی یکتاست که شما و هرچه می سازید، آفریده است.

هم چنان به بعضی احادیث پیامبر بزرگوار اسلام نیز استشهاد می کنند، مثل این قول پیامبر صلی الله علیه وسلم:

«نَفَثَ رُوحُ الْقُدْسِ فِي رَوْعِي، لَنْ تَمُوتَ نَفْسُ حَتَّى تَسْتَوْفَى رِزْقَهَا وَ أَجَلَهَا وَ مَا قَدَّرَ لَهَا»
(معجم الكبير للطبرانی ۱۶۶/۸ حدیث ۷۶۹۴)

ترجمه: روح القدس در قلب من دمیده، هرگز نمی میرد هیچ نفسی تا این که پوره نکند رزق و اجلش را و آن چه را که برای او تعیین گردیده است.

مسئله قضاء و قدر در محراق توجه مذاهب اسلامی قرار گرفته است.

نظر اهل سنت در این خلاصه شده است که: انسان در کسب افعالش اختیار دارد و بخاطر اختیارش روز قیامت محاسبه می شود.

خلص نظر معتزله چنین است که: انسان به ذات خود افعالش را خلق کرده و از آن بخاطری روز قیامت محاسبه می دهد که خودش آن را پیدا کرده است.

اما نظر جبریه چنین است که: الله سبحانه و تعالی هم انسان و هم افعال او را خلق کرده و انسان در انجام افعال هیچ اختیاری ندارد و مثل پری کاهی در فضا است که باد او را به هر طرفی بخواهد، می برد.

با بررسی دقیق در مسئله قضاء و قدر دانسته خواهد شد که اساس بحث بالای این استوار نیست که فعل بنده را از این لحاظ بشناسد که خودش آن را خلق کرده یا الله سبحانه و تعالی. این هم نیست که قضاء و قدر از علم الله سبحانه و تعالی بحث کند که آیا او تعالی قبلاً علم این را داشت که انسان چه انجام خواهد داد؟ یا این که علم الله سبحانه و تعالی اعمال انسان را احاطه کرده است یا خیر؟ از این هم بحث نمی کند که اراده الله سبحانه و تعالی با عمل انسان تعلق دارد؛ یعنی اعمال انسان را اراده الله سبحانه و تعالی سوق می دهد یا خیر؟ و اعمال انسان هم در لوح محفوظ به این اساس نوشته نشده که گویا انسان عملی را حتماً باید انجام بدهد؛ زیرا در لوح محفوظ مکتوب است و بس.

بلی، اساس بحث مطلقاً به این امور استوار نیست، چون از حیث ثواب و عذاب هیچ ربطی به موضوع ندارد. اما رابطه این امور از این دید بررسی می گردد که علم الله سبحانه و تعالی در برگیرنده همه اشیاء بوده و اراده او با همه امکانات تعلق می گیرد و لوح محفوظ هم بر همه امور احتوا دارد. این رابطه جدا از مسئله ای است که در انجام افعال ثواب و یا هم عذاب و عقاب حاصل می گردد.

پس اصل موضوع این است که: آیا انسان در انجام کار خیر و یا شر مجبور بوده و یا مختار می باشد؟ و آیا انسان در انجام و ترک فعل، اختیار دارد و یا خیر؟

اگر با دقت در افعال انسان دیده شود، انسان در دو دایره زندگی می‌کند:

نخست؛ دایره‌ای که انسان بالای آن تسلط دارد و او در چارچوب تصرفاتش واقع می‌باشد و در همین چارچوب، کارهای را که انجام می‌دهد به اختیار خودش می‌باشد.

دوم؛ دایره‌ای که بالای انسان مسلط است و انسان در چارچوب آن واقع می‌گردد. انسان کارهای را که در آن‌ها تصرف ندارد، در همین دایره واقع می‌شود. گذشته از این که افعال از خود انسان صادر شده و یا بر او واقع گردیده است.

پس افعالی که در دایره‌ای اتفاق می‌افتد که بالای انسان مسلط است، در آن تصرفی نداشته و نه هم در وجود آن‌ها کاری می‌داشته باشد، این افعال به دو نوع است: مطابق نظام هستی و نوع دیگر مخالف نظام هستی که از اختیار انسان خارج بوده و بالای انسان تحمیل می‌گردد.

نوعی که مطابق نظام هستی است، انسان در برابر آن تواضع داشته و مطابق آن سیر جبری دارد؛ چون طبق نظام مخصوص طبیعت و زندگی حرکت داشته و انسان از آن تخلف کرده نمی‌تواند. فلذا افعال، در این دایره بدون ارادهٔ شخص از او صادر گردیده و در این حالت او مختار نیست؛ بلکه افعال بر او تحمیل می‌گردد. چنانچه انسان بدون اراده به دنیا آمده و بدون اراده‌اش از دنیا خواهد رفت، با جسم خود نمی‌تواند به هوا پرواز کند و به وضعیت طبیعی که دارد نمی‌تواند بالای آب راه برود. هم‌چنان نمی‌تواند رنگ چشم و یا شکل سر و حجم جسم خود را تعیین کند؛ اما الله سبحانه و تعالی که این همه را خلق کرده است، قطع نظر از این که بنده در آن دخل و اثری داشته باشد، زیرا این الله سبحانه و تعالی است که نظام هستی را آفریده و آن را تنظیم کنندهٔ زندگی قرار داده و هستی را به گونه‌های آفریده که مطابق نظام حرکت نموده و از آن تخلف نرزد.

اما افعالی که خارج از توانایی شخص بوده و او قدرت دفع آن را از خود ندارد و مطابق نظام هستی نیست، عبارت از افعالی است که از شخص صادر شده و یا بر او تحمیل می‌گردد و او مطلقاً توان دفع آن را ندارد. چنانچه اگر کسی از دیوار بالای شخص دیگری

می افتد و او را می کشد و یا کسی که می خواهد پرنده ای شکار کند؛ اما گلوله تفنگش سهواً به انسانی اصابت می کند و او را می کشد و یا هم در اثر سقوط هواپیما و یا حادثه ترافیکی به علت ناگهانی که قبلاً معلوم نبود، سرنشینان آن به هلاکت برسند، به همین گونه اگر این افعال از کسی صادر و یا بالای او واقع گردد، اگرچه از جمله افعالی نیست که مطابق نظام هستی باشد؛ لیکن این افعال بدون اراده انسان از او صادر و یا بر او واقع گردیده است. چنین افعالی از توان و مقدور شخص خارج بوده و ضمن دایره ای به شمار می رود که بر انسان تسلط دارد.

پس تمام این نوع افعال، در دایره ای به وجود آمده که بر انسان مسلط است و این قضاء نامیده می شود؛ چون تنها الله سبحانه و تعالی است که آن را حکم و فیصله نموده است و بس.

بناءً انسان به اجرای این نوع افعال محاسبه نمی گردد، اگرچه به نفع یا ضرر او بوده و یا هم خوبی یا بدی برای او بار آورد. اگرچه در آن حسب تفسیر انسان خیر و شر نهفته باشد؛ اما تنها الله سبحانه و تعالی است که خیر و شر آن را می داند و بس. چون انسان در وقوع این نوع افعال، هیچ گونه مؤثریت ندارد، نه از خود این افعال و نه از چگونگی وقوع آن چیزی می داند و مطلقاً اختیار دفع و جلب آن را هم ندارد و بر انسان لازم است که به این قضاء که یقیناً از جانب الله سبحانه و تعالی است ایمان آرود.

و اما؛ در خصوص قدر باید دانست: افعالی که به وقوع می پیوندد چه در دایره ای باشد که بر انسان مسلط است و یا عکس آن، توسط اشیاء و یا هم بالای اشیایی واقع می شود که ماده ای از کاینات، حیات و انسان می باشد. الله سبحانه و تعالی برای این اشیاء خواصی معین وضع کرده است؛ بطور مثال: برای آتش خاصیت سوزنیدن، برای چوب خاصیت سوختن و برای کارد و چاقو خاصیت بریدن داده است.

الله سبحانه و تعالی خواص در اشیاء را طوری تنظیم کرده است که بر اساس نظام هستی بوده و از آن تخلف کرده نتوانند و هرگاه تخلفی صورت گرفته است به امر الله

سبحانه و تعالی بوده که این خواص از اشیاء سلب شده است و این امر خارق العاده می باشد که برای انبیا پدید آمده و معجزه آن ها تلقی می گردد.

الله سبحانه و تعالی به مثل خواص که در اشیاء آفریده، در انسان غرایز و حاجات عضوی گذاشته و در این غرایز و حاجات عضوی، خواص معین را مانند خواص اشیاء آفریده است. در غریزه نوع، خاصیت میل جنسی و در حاجات عضوی خواص مثل: گرسنگی، تشنگی و غیره را آفریده است که حسب نظام هستی می باشند. پس این خواص معینی را که الله سبحانه و تعالی در اشیاء، غرایز و حاجات عضوی که در انسان ها آفریده به نام قدر یاد می شود. چون الله سبحانه و تعالی تنها ذاتی است که اشیاء، غرایز و حاجات عضوی را آفریده و خواص معین را در آن ها ایجاد کرده که بنده بطور مطلق در آن هیچ گونه نقش و تاثیری ندارد.

پس برای انسان لازم است تا ایمان آورد که الله سبحانه و تعالی برای اشیاء خواص معین آفریده است و این خواص قابلیت آن را دارد که انسان توسط آن عملی را مطابق اوامر الله سبحانه و تعالی انجام دهد که آن عمل منجر به خیر گردد و یا مخالف اوامر الله سبحانه و تعالی انجام دهد که منجر به شر گردد، خواه با استفاده از اشیاء و خواص آن باشد و یا هم اشباع غرایز و حاجات عضوی. هرگاه مطابق به اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی باشد، خیر است و اگر مخالف اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی باشد، پس شر است.

بناءً خیر و شر و همه افعالی که در دایره ای واقع است که بر انسان تسلط دارد و خواصی که در اشیاء، غرایز و حاجات عضوی موجود است، از جانب الله سبحانه و تعالی می باشد، خواه نتیجه آن خیر باشد و یا هم شر. به همین دلیل برای مسلمان لازم است تا به قضای خیر و شر آن ایمان آورد که از جانب پروردگار می باشد و معتقد گردد افعالی را که بدان تصرف ندارد، از جانب الله سبحانه و تعالی می باشد. هم چنان بر انسان او لازم است تا به خیر و شر ایمان آورد که از جانب الله سبحانه و تعالی می باشد، به این عقیده داشته باشد که خواص اشیای موجود در طبیعت، از جانب الله سبحانه و تعالی بوده خواه از آن ها نتایج

خیر بدست آید و یا هم شر، اما مخلوق در این امور هیچ نقش و موثریتی ندارد. پس اجل، رزق و نفس انسان، مثل میل جنسی و میل تملک در غریزه نوع و بقا و گرسنگی و تشنگی در حاجات عضوی، از جانب الله سبحانه و تعالی می باشد. این درباره افعال و خواص اشیاء بود که در دایره ای واقع است که بالای انسان تسلط دارد؛ اما دایره ای که انسان بالای آن تسلط دارد، در آن اختیار داشته و مطابق نظامی که انتخاب کرده حرکت می کند، خواه این نظام شریعت الله سبحانه و تعالی باشد و یا غیر آن. انسان در این دایره هر عملی را که انجام می دهد، به اراده خودش می باشد؛ مثل: هر وقتی بخواند می نوشد، می خورد، راه می رود و سفر می کند و اگر نخواهد انجام نمی دهد. هرگاه بخواند با آتش چیزی را می سوزاند، با کارد و چاقو می بُرد و هر زمانی بخواند به اشباع غریزه نوع، غریزه تملک و گرسنگی معده خود می پردازد و این افعال را مختارانه انجام داده و یا انجام نمی دهد. پس انسان از افعالی که در همین دایره انجام می دهد، مسوول است و محاسبه می شود.

الله سبحانه و تعالی خواص اشیاء، غرایز و حاجات عضوی را قدر و جز لازم آن‌ها ساخته که در نتیجه فعل موثریت دارند؛ اما این خواص به هیچ وجه به ذات خود عملی را انجام داده نمی تواند و این انسانست که برای انجام عملی از آن‌ها استفاده می کند. میل جنسی موجود در غریزه نوع و گرسنگی موجود در حاجات عضوی، قابلیت خیر و شر را دارد؛ اما همین انسانست که خیر و شر را انجام می دهد، نه غریزه و نه هم حاجات عضوی. به همین دلیل الله سبحانه و تعالی انسان را عاقل خلق کرده و در طبیعت عقل، این درک و تمیز را گنجانیده تا خوب را از بد تفکیک کند و برایش راه خیر و شر را هم نشان داده است.

﴿وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ﴾ [بلد: ۱۰]

ترجمه: و او را به راه خیر و شر هدایت نکردیم.

و درك نيكي و بدی را پیدا کرده است:

﴿فَالْهَمَّهَا فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ [شمس: ۸]

ترجمه: سپس به انسان گناه و تقوا را الهام کرده است (و چاه و راه و حسن و قبح را توسط عقل و وحی به او نشان داده است).

پس اگر انسان غرایز و حاجات عضوی خود را مطابق اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی اشباع نمود، خیر را انجام داده و به راه نیکی و تقوا قدم نهاده است. و اگر برای پوره کردن غرایز و حاجات عضوی خود در حالی اقدام نمود که از اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی روگردان باشد، پس یقیناً که او کار شری را انجام داده و در مسیر فجور در حرکت است.

پس در همه‌ای این حالات همین انسان فاعلِ خیر و شر بوده، و یا خیر و شر بالای او واقع گردیده است، و اوست که برای استجابت گرسنگی‌های خود مطابق اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی عمل نموده، پس خیر را انجام داده است. و اگر برای استجابت گرسنگی خود مخالف اوامر و نواهی او سبحانه و تعالی عمل کرد، پس یقیناً که شر را انجام داده است.

بدین اساس انسان به انجام و یا ترک افعالی که در دایره‌ای واقع است که انسان بر آن تسلط دارد، اختیار داشته و محاسبه می‌گردد و به او ثواب داده شده و یا هم مستوجب عذاب می‌گردد؛ زیرا همین افعال را به اختیار خود و بدون جبر انجام داده است، اگرچه الله سبحانه و تعالی خواصی معینی را در غرایز و حاجات عضوی خلق کرده است و قابلیت خیر و شر هم از جانب الله سبحانه و تعالی بوده، لیکن الله سبحانه و تعالی به هیچ وجه این خواص را برای انجام افعال بصورت الزامی نیافریده است، خواه در چیزهای باشد که سبب رضایت الله سبحانه و تعالی گردد و یا هم سبب نارضایتی الله سبحانه و تعالی، خواه در خیر باشد و یا شر. چنانچه خاصیت احتراق به شکلی نبوده که آن را در سوزاندن ملزم قرار دهد، خواه در سوزاندنی باشد که موجب رضایت الله سبحانه و تعالی گردد و یا هم موجب

نارضایتی الله سبحانه و تعالی. اما این خواص در اشیاء بدین منظور آفریده شده که فاعل در وقت انجام فعل از آن استفاده مطلوب نماید.

الله سبحانه و تعالی وقتی انسان را آفرید، برای او غرایز و حاجات خلق نمود و برای او عقل متمیز عطا کرد و به او اختیار داد که کاری را انجام دهد و یا انجام ندهد؛ اما به هیچ وجه عقل او را به انجام و یا ترک کاری ملزم نگردانیده است. هم چنان در خواص اشیاء و غرایز و حاجات عضوی چیزی را وضع نکرده که انسان را به انجام و یا ترک کاری ملزم سازد، بدین اساس انسان در انجام و یا ترک کارها اختیار کامل دارد؛ زیرا الله سبحانه و تعالی برای او عقل متمیز داده است و او را منای تکلیف شرعی قرار داده است. پس برای انسان در برابر انجام کار نیک و ثواب وضع نموده؛ زیرا عقل او قیام به اوامر الله سبحانه و تعالی و اجتناب از نواهی او را اختیار کرده است. هم چنان او را در برابر انجام کار بد و زشت مستوجب عذاب می داند؛ زیرا عقل او مخالفت اوامر الله سبحانه و تعالی را اختیار نموده است، و او به استجاب غرایز و حاجات عضوی خود از غیر طریقی که الله سبحانه و تعالی امر کرده پرداخته است.

بنائاً پاداش و یا جزایی را که الله سبحانه و تعالی در برابر افعال انسان برایش تعیین فرموده حق و عدالت پنداشته می شود، زیرا در انجام آن مختار بوده است، نه مجبور. پس قضاء و قدر در این مورد کدام دخلی ندارد؛ بلکه موضوع طوری ست که خود شخص به اختیار خود عمل را انجام داده است، به این اساس او از آن چه انجام داده مسوول خواهد بود.

﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ﴾ [مدثر: ۳۸]

ترجمه: هر کس در گرو اعمال خویش است.

اما مفهوم عالم بودن الله سبحانه و تعالی در مورد اشیاء طوری ست که الله سبحانه و تعالی هیچ کس را به انجام کاری مجبور نمی سازد، زیرا الله سبحانه و تعالی دانست که آن شخص خود به انجام این عمل مختارانه مبادرت می ورزد و مبادرت ورزیدن آن شخص به این عمل به اساس علم نبوده؛ بلکه علم ازلی دریافت که او این عمل را انجام خواهد داد،

و کتابت در لوح محفوظ نیست جزء به مفهوم احاطه و احتوای علم الله سبحانه و تعالی به هر چیز.

هم چنان اراده الله سبحانه و تعالی بدان مفهوم نیست که بنده را به انجام کاری مجبور سازد؛ بلکه به این مفهومی ست که هیچ چیزی در ملک او سبحانه و تعالی بدون خواست او واقع نمی گردد؛ یعنی وقوع هیچ چیزی جبراً از طرف الله سبحانه و تعالی صورت نمی گیرد، اگر بنده عملی را انجام دهد و الله سبحانه و تعالی مانع انجام عمل او نگردیده و نه هم او را در انجام این کار سرزنش کند؛ بلکه او را مختار گذارد تا هر آنچه که می خواهد انجام دهد، بناءً این عمل او به اراده الله سبحانه و تعالی صورت گرفته، نه به جبر از طرف او سبحانه و تعالی و این عمل بنده به اختیار خودش انجام گردیده است. پس اراده مُجبر به انجام عمل نبوده است.

اینست مسئله قضاء و قدر که انسان را مکلف به انجام عمل نیک نموده و او را از عمل بد منع می دارد. آنگاه که بدانند الله سبحانه و تعالی مراقب و محاسب او است و او سبحانه و تعالی ذاتی ست که اختیار و ترک انجام عمل را برای انسان داده است. اگر او از این اختیار بشکل درست بهره برداری نکند، مستوجب عذاب شدید می گردد. مسلمان صادق با درک حقیقت قضاء و قدر و موهبه های الهی چون نعمت عقل و اختیار، بسیار از پروردگارش می ترسد و به اوامر الهی عمل می کند و از نواهی اجتناب می ورزد. او تمام این اعمال را بخاطر ترس از عذاب الله سبحانه و تعالی و طمع جنت و محبت برای نیل به بزرگ ترین هدف (رضایت الله سبحانه و تعالی) انجام می دهد و بس.

رهبری فکری در اسلام

زمانی در بین مردم فکر انحطاط پیدا کند، رابطه وطن‌گرایی شیوع پیدا می‌کند. این رابطه به اساس زندگی آن‌ها در قلمرو واحد و ارتباط شان به آن بوده که برگرفته شده از غریزه بقا جهت دفاع از نفس انسان می‌باشد. این غریزه انسان‌ها را به دفاع از سرزمینی که در آن زندگی می‌کنند وادار می‌سازد، از این جاست که رابطه وطن‌گرایی ایجاد می‌شود. این رابطه به دلیلی ضعیف‌ترین و پست‌ترین روابط است که در بین حیوانات و پرندگان نیز وجود داشته و همیشه مظهر عاطفی دارد. رابطه مذکور مستلزم حالت تجاوز بیگانه‌ها بر وطن بوده که منجر به هجوم و یا اشغال وطن گردد؛ اما در حالت مصونیت وطن از تجاوز، این رابطه هیچ نقشی نداشته و هر زمانی که بیگانه‌ها از وطن اخراج گردند کار این رابطه نیز ختم می‌گردد و به اساس همین دلیل رابطه پست و پایین می‌باشد.

زمانی که فکر و اندیشه تنگ و محدود گردد، در بین مردم رابطه قوم‌گرایی بوجود می‌آید. این رابطه یک رابطه فامیلی است؛ اما بشکل وسیع‌تر آن. اصل این رابطه از غریزه بقای انسان سرچشمه گرفته و نزد انسان مفکوره حب سیادت ایجاد می‌کند. این رابطه زمانی بوجود می‌آید که فرد دارای فکر و اندیشه پائین فردی باشد.

هرگاه فکر انسان در هم‌چو حالت نمو کرد و پیشرفته شد، حب سیادت هم نزد او وسعت پیدا می‌کند. پس نزد او سیادت فامیل و خانواده‌اش مطرح شده و نظر به گسترده‌گی دیدگاه و بلند رفتن فهم‌اش، این رابطه نیز وسعت بیشتر پیدا می‌کند. چنان‌چه در نخست به سیادت قومش به سطح وطن فکر کرده و بعد از رسیدن به این هدف، فکر سیادت قومش

را بر همه مطرح خواهد کرد.

پس از این لحاظ خصومت‌ها و جنجال‌های محلی بین افراد فامیل جهت بدست آوردن سیادت در فامیل، از همین رابطه ناشی می‌باشد. تا این‌که سیادت به یکی از اعضای فامیل تعلق گیرد، به نحوی که او بالای غیر خود پیروز شود. با این‌همه دامنه این خصومت‌ها و جنجال‌ها گسترش پیدا کرده و سبب بروز اختلافات بین این فامیل و فامیل‌های دیگر بر سر این موضوع می‌گردد، تا این‌که در بین یک قوم سیادت و رهبری به یک فامیل و یا جمعی که متشکل از همه فامیل‌ها باشد، تعلق گیرد. باز هم مشکلات و مخاصمات بین این قوم و اقوام دیگر بر سر رهبری و برتری جویی در میدان زندگی بروز خواهد کرد.

پس تعصب یا عصبیت میان پیروان این رابطه بیشتر بوده و مفکوره برتری جویی یکی بر دیگری در آن‌ها شیوع بیشتر دارد و از این جهت این یک رابطه غیر انسانی پنداشته می‌شود؛ چون این رابطه همیشه در معرض مخاصمات داخلی قرار گرفته اگرچه منجر به مخاصمات خارجی نگردد.

بناءً رابطه وطن‌گرایی بنا به سه دلیل رابطه فاسد شمرده می‌شود:

۱- یک رابطه پست و پائین است که در مرتبط ساختن یک انسان با انسان دیگر حین پیمودن راه نهضت کدام فایده‌ای نمی‌رساند.

۲- یک رابطه عاطفی بوده که منشاء آن غریزه بقا جهت دفاع نفس می‌باشد. این رابطه همیشه در معرض تغییر قرار دارد. پس یک رابطه صحیح و دایمی بین انسان با انسان دیگر ایجاد کرده نمی‌تواند.

۳- یک رابطه موقتی است که در حالت دفاع نزد انسان پیدا شده؛ اما در حالت استقرار و ثبات که حالت اصلی انسانست وجود نمی‌داشته باشد. از این جهت شایسته‌ای آن نیست که من حیث رابطه بین انسان‌ها پذیرفته شود.

هم‌چنان رابطه قوم‌گرایی بنا به سه دلیل رابطه فاسد می‌باشد:

۱- یک رابطه قبیله‌ای بوده و شایستگی این را ندارد که یک انسان را با انسان دیگری

که در مسیر نهضت گام برداشته‌اند با هم مرتبط سازد.

۲- یک رابطه عاطفی بوده و اصل آن غریزه بقا می‌باشد که حب سیادت یا دوست داشتن رهبری بالای دیگران از همین غریزه پیدا می‌شود.

۳- یک رابطه غیر انسانی است که باعث دشمنی در راه قدرت طلبی بین انسان‌ها می‌گردد. فلذا درست نیست انسان‌ها به اساس آن ارتباط داشته باشند.

از جمله روابط فاسد دیگری که وجود آن در بین مردم گمان برده می‌شود: رابطه مصلحت‌گرایی و رابطه روحانیت است که کدام نظامی برای حل مشکلات انسانی ندارند. رابطه مصلحت‌گرایی، یک رابطه موقتی بوده و شایستگی آن را ندارد تا انسان‌ها را با همدیگر مرتبط سازد؛ زیرا روابط بر اساس مصالح بزرگ‌تر ایجاد می‌شود که در صورت ترجیح یک مصلحت بر مصلحت دیگر، مصلحت اولی کاملاً مفقود می‌گردد. هم‌چنان اگر بین مصالح تفاوت ایجاد گردد، این رابطه از بین رفته و انسان‌ها را از همدیگر جدا می‌سازد؛ چون با تکمیل شدن مصالح، این رابطه هم خاتمه می‌یابد و این خطری‌ست بر پیروان آن.

اما رابطه روحانیت که نظام ندارد، در حالت تدین ظاهر گردیده و در میدان زندگی وجود خود را از دست می‌دهد. این رابطه، یک رابطه جزیی و غیر عملی بوده و صحیح نیست که بین مردم و امور زندگی شان واقع گردد. به همین خاطر عقیده نصرانیت نتوانست روابط ملت‌های اروپایی را که همه عیسوی بودند، تامین کند؛ زیرا این رابطه روحانیت بود که نظام ندارد.

تمام روابط یاد شده در مسیر نهضت شایستگی ارتباط انسان با انسان را در زندگی ندارند. یگانه رابطه صحیح برای مرتبط ساختن انسان‌ها با یکدیگر در زندگی، رابطه عقیده عقلی است که از آن نظام بوجود می‌آید و این رابطه، رابطه مبدئی یا ایدیولوژیک می‌باشد.

مبدأ (ایدیولوژی) عقیده عقلی است که از آن نظام سرچشمه گرفته است. عقیده، فکر همه جانبه از کاینات، انسان، حیات و ماقبل و مابعد زندگی دنیا و ارتباط آن‌ها به

ماقبل و مابعد شان می باشد. اما نظامی که از این عقیده نشأت کرده، راه حلی برای تمامی مشکلات انسان و بیان کننده چگونگی تنفیذ این راه حل ها، چگونگی حفاظت از عقیده و چگونگی حمل مبدا می باشد. پس بیان چگونگی تنفیذ، محافظت و حمل دعوت طریقه نامیده می شود و هر چیزی غیر از این ها (عقیده و راه حل ها) فکرة است. بنا بر این مبدا عبارت از فکرة و طریقه می باشد

مبدأ باید در ذهن شخص یا از طریق وحی الله سبحانه و تعالی برای او برسد که او به تبلیغ آن مامور می شود و یا هم از طریق عبقریت و دانایی فراوان که برای او حاصل می شود. اما مبدأى که در ذهن شخص از طریق وحی الله سبحانه و تعالی به او می رسد، مبدأ صحیح می باشد؛ زیرا آن از طریق خالق کائنات، حیات و انسان به او رسیده و به همین دلیل مبدأ قطعی می باشد.

اما مبدأى که در ذهن شخص از طریق عبقریت پیدا می شود، مبدأ باطل است؛ زیرا ناشی از عقل محدود انسان می باشد که از احاطه هستی عاجز است. هم چنان فهم انسان در مورد تنظیم امور در معرض تفاوت، تناقص، اختلاف و تاثیر پذیر از جامعه ایست که در آن زندگی می کند. در نتیجه نظام متناقضی بوجود می آید که سبب بدبختی انسان می گردد. پس مبدأى که در ذهن شخص نشأت می کند، در عقیده و نظامی که از آن بوجود می آید باطل است.

بناً اساس مبدأ را فکر همه جانبه از کائنات، انسان و حیات تشکیل می دهد و طریقه که مبدأ را در زندگی موجودیت اجرائیوی می بخشد یک امر لازمی برای فکرة است تا مبدأ تشکیل گردد. اما فکر همه جانبه بخاطری اساس قرار می گیرد که این فکر؛ عقیده، قاعده فکری و رهبری فکری می باشد که به اساس آن دیدگاه و نظر انسان در مورد زندگی تعیین می گردد. و تمام افکار بر آن پایه گذاری شده که حل تمام مشکلات زندگی از آن سرچشمه می گیرد.

دلیل که موجودیت طریقه را لازمی می سازد، نظامی ست که از عقیده سرچشمه گرفته و اگر طریقه متضمن بیان چگونگی اجراءات برای حل مشکلات، بیان چگونگی حفاظت

عقیده و بیان چگونگی پیشبرد رسالت دعوت برای مبدأ نباشد، پس در این صورت، فکره، فلسفه محض و خیالی بوده که در بطون کتب پنهان مانده و هیچ اثری در زندگی دنیا نمی‌داشته باشد.

اگر عقیده وجود داشته باشد، پس مشکلات هم باید حل گردد و اگر مشکلات حل شود، پس باید طریقه‌ای هم موجود باشد تا مبدأ تشکیل گردد؛ زیرا صرف موجودیت فکره و طریقه در عقیده‌ای که از آن نظامی ساخته می‌شود، دلالت به صحیح بودن مبدأ نمی‌کند؛ بلکه تنها به موجودیت مبدأ دلالت می‌کند و بس.

عقیده مبدأ به صحت یا بطلان آن دلالت می‌کند؛ چون عقیده، قاعده فکریست که بر آن تمام افکار دیگر متمرکز گردیده و همه نظریات را تعیین می‌کند و تمام معالجات و طریقه از آن بوجود می‌آید. هرگاه این قاعده فکری صحیح باشد، مبدأ هم صحیح می‌باشد و در صورتی که آن باطل باشد واضح است که مبدأ نیز از اساس خود باطل می‌باشد.

هرگاه قاعده فکری با فطرت انسان توافق داشت و مبتنی بر تعقل بود، پس آن قاعده صحیح است و در صورتی که با فطرت انسان موافقت نداشت و مبتنی بر تعقل هم نبود، یک قاعده باطل می‌باشد. معنی موافقت قاعده فکری با فطرت انسان این است که وجود عجز و نیاز به خالق مدبر در فطرت انسان را تایید نماید. به عبارت دیگر، باید آن موافق غریزه تدبیر باشد و معنی مبتنی بر تعقل هم این است که عقیده نباید استوار بر ماده و یا حل وسط (سازش) باشد.

در حال حاضر سه مبدأ در دنیا وجود دارد:

۱. کپیتالیزم یا سرمایه‌داری،

۲. سوسیالیزم یا اشتراکی،

۳. اسلام

مسئولیت پیشبرد دو مبدأ اول را دولت و یا دولت‌های به عهده دارند؛ اما مسئولیت پیشبرد مبدأ اسلام را هیچ دولتی عهده‌دار نیست و افراد در بین مردم آن را حمل می‌کنند، باوجود آن‌هم اسلام بشکل جهانی در زمین وجود دارد.

اما سرمایه‌داری نظامی است که مبتنی بر اساس جدایی دین از زندگی بوده و همین فکر اساس عقیده، رهبری فکری و قاعده فکری این مبدأ می‌باشد. به اساس این قاعده فکری، انسان کسی است که برای خود نظام حیات می‌سازد که در آن حفاظت از آزادی‌های انسان مسئله خیلی مهم است و این آزادی‌ها عبارت اند از: آزادی عقیده، آزادی بیان، آزادی ملکیت و آزادی شخصی می‌باشد.

در این مبدأ نظام اقتصادی از آزادی ملکیت سرچشمه گرفته و برجسته‌ترین مسئله هم سرمایه می‌باشد که در عقیده این مبدأ برجسته گردیده است. پس به این مبدأ، سرمایه‌داری اطلاق می‌گردد که از جهت تسمیه چیزی به بارزترین آن می‌باشد.

دموکراسی از این مبدأ گرفته شده و به این اساس بوجود آمده که انسان برای خود نظامی بسازد که در آن مردم مصدر قدرت باشند. پس مردم نظام را می‌سازند و حاکم را به اجاره می‌گیرند تا بر آن‌ها حکم کند و هر زمانی که بخواهند می‌توانند این صلاحیت را از او بگیرند و بر او نظام دلخواه خود را تحمیل کنند. حُکم در این نظام یک قرارداد و اجاره بین مردم و حاکم است که حاکم باید طبق خواست مردم حکم کند.

با وجودی که دموکراسی از این مبدأ سرچشمه گرفته؛ اما برجسته‌تر از نظام اقتصادی در این مبدأ نمی‌باشد، به دلیل این که در غرب نظام اقتصادی بالای حکومت تأثیر دارد و همین نظام اقتصادی حکومت را فرمان‌بردار سرمایه‌داران می‌گرداند تا حدی که همین سرمایه‌داران حاکمان حقیقی در کشورهای هستند که تسلیم مبدأ سرمایه‌داری شده‌اند.

لازم به یاد آوری است که تنها دموکراسی مختص به این مبدأ نبوده؛ بلکه کمونست‌ها هم ادعای دموکراسی دارند، چون به قرار دادن حکم بدست مردم خود را معتقد می‌دانند. پس بسیار دقیق است که بر این مبدأ، مبدأ سرمایه‌داری اطلاق گردد.

دلیل اصلی بوجود آمدن این مبدأ، همان ظلم شاهان و قیصرهای اروپایی و روسی بود که دین را وسیله استثمار، ظلم و قتل مردم ساخته و از رجال دین جهت بدست آوردن خواست‌های شخصی خود استفاده می‌کردند که این امر باعث جنگ‌ها و کشمکش‌های

خونین گردید. در این میان فیلسوفان و مفکرین پیدا شدند که بعضی کاملاً دین را رد و برخی دیگر آن را پذیرفتند؛ اما خواستار جدایی دین از زندگی شدند.

سرانجام رای اکثریت این فیلسوفان و مفکرین به آن شد تا دین از زندگی جدا شود که بشکل طبیعی جدایی دین از دولت را هم در پی داشت. به همین ترتیب آن‌ها به این نظر رسیدند که نباید درباره رد یا پذیرش دین بحثی صورت گیرد و جدایی دین از زندگی را یک امر واجبی و لازمی دانستند.

تعبیر مفکوره حل وسط این ست که رجال دین هر چیز را بنام و آدرس دین مطیع خود ساخته بودند؛ اما فیلسوفان و مفکرین دین را رد کرده و قدرت رجال دین را نمی پذیرفتند. پس جور آمد طوری شد که نه دین رد گردد و نه هم برای آن حق مداخله در امور زندگی داده شود و به همین دلیل از زندگی جدا ساخته شد.

تمام غربی‌ها به همین عقیده تسلیم شدند و این قاعده فکری ست که همه افکار بر اساس آن بنا شده و دیدگاه و نظر انسان در مورد زندگی را تعیین می‌کند. همه مشکلات زندگی بر اساس همین عقیده حل گردیده و این همان رهبری فکریست که غربی‌ها آن را حمل نموده مردم جهان را بسوی آن دعوت می‌کنند.

عقیده جدایی دین از زندگی، خود اعتراف ضمنی بر این ست که چیزی بنام دین وجود دارد؛ یعنی خالق وجود دارد که کاینات، انسان و زندگی را خلق کرده و روز زنده شدن بعد از مرگ موجود است. چون اصل مفهوم دین به صفت دین همین می‌باشد. این اعتراف، خود فکریست در مورد کاینات، انسان، زندگی، ماقبل و مابعد زندگی؛ زیرا این عقیده وجود دین را نفی نمی‌کند، بلکه زمانی از جدایی دین صحبت می‌کند بشکل ضمنی بوجود دین اعتراف کرده است.

بدین ترتیب این عقیده وجود دین را ثابت و این نظریه را تقدیم کرده است که زندگی به ماقبل و مابعدش هیچ ربطی ندارد و دین رابطه‌ای بین شخص و خالق اوست و بس. عقیده جدایی دین از زندگی به مفهوم کامل آن یک فکر عمومی از کاینات، انسان

و زندگی می‌باشد و از این جاست که مبدأ سرمایه‌داری متفاوت از باقی مبادی محسوب می‌گردد.

اما مبدأ سوسیالیزم که کمونیستی جز آن بوده معتقد است که کاینات، انسان و حیات ماده است. ماده اصل همه اشیاء بوده و از تکامل تدریجی آن اشیاء بوجود آمده است که در ماورای ماده مطلقاً هیچ چیزی وجود ندارد. ماده ازلی و قدیم بوده و آن را کسی پیدا نکرده است؛ یعنی ماده واجب الوجود می‌باشد. ازین رو مخلوق بودن اشیاء را برای خالق انکار کرده و از ناحیه روحی در اشیاء انکار می‌ورزند و اعتراف بوجود آن را خطری بر زندگی می‌پندارند. از این جهت دین را افیون مردم خوانده و چیزی می‌دانند که مردم را ضعیف ساخته و از کار کردن منع می‌دارد.

به جز از ماده چیزی دیگر را در اشیاء نمی‌بینند، حتی گمان دارند که فکر انعکاس ماده بر دماغ است. ماده اصل فکر و اصل هر چیز می‌باشد که از تکامل تدریجی ماده، اشیاء بوجود آمده است. به این ترتیب آن‌ها منکر وجود خالق هستند و ماده را چیز ازلی می‌دانند که منکر ماقبل و مابعد زندگی بوده و تنها معتقد به زندگی می‌باشند و بس.

با وجود که این دو مبدأ در دیدگاه اساسی خود در مورد کاینات، انسان و حیات با هم اختلاف دارند؛ اما در این‌که والا ترین آرمان انسان ارزش‌هایی است که خود انسان آن‌ها را وضع می‌کند، اتحاد نظر دارند و سعادت را در استفاده اعظمی از اشیایی روی زمین می‌بینند که وسیله‌ای برای سعادت می‌باشد. در مورد این‌که به انسان آزادی شخصی به نحوی داده شود که هرچه بخواهد انجام دهد تا زمانی که در این تصرف سعادتش را می‌بیند، این دو مبدأ با هم توافق دارند و بدین اساس این دو مبدأ سلوک و آزادی شخصی را مقدس می‌پندارند.

اما این دو مبدأ در مورد فرد و مجتمع با هم اختلاف دارند؛ چون سرمایه‌داری مبدأ فردی بوده و معتقد است که جامعه از افراد تشکیل شده و دیدگاهش منحصر به فرد بوده و به جامعه چندان توجه نمی‌کند. بدین اساس باید آزادی برای فرد تضمین گردد. از این

جاست که آزادی عقیده را نیز مقدس دانسته و آزادی اقتصادی هم در این مبدأ قدسیت دارد و به اساس فلسفه‌اش مقید نگردیده؛ بلکه از طرف دولت جهت ضمانت آزادی‌ها مقید می‌گردد. دولت این تقید را توسط نیروی نظامی و قانون نافذ می‌گرداند. در این مبدأ دولت وسیله است، نه هدف و به همین دلیل حاکمیت از افراد است، نه از دولت.

بدین اساس مبدأ سرمایه‌داری مسوولیت پیشبرد رهبری فکری را عهده دار است که اساس آن جدایی دین از زندگی می‌باشد. به اساس این رهبری فکری به نظام‌های مبدأ حکم نموده و مردم را به آن دعوت نموده و تلاش می‌ورزد تا آن را در همه جا تطبیق نماید.

اما مبدأ سوسیالیزم که کمونیستی جز آن بوده معتقد است که جامعه مجموعه‌ای عمومی بوده که از بشر و ارتباط آن با طبیعت متشکل گردیده که این ارتباط حتمی و احاطه کننده می‌باشد؛ یعنی انسان به آن نهایت تواضع و فروتنی دارد که انسان خود را از آن آزاد کرده نمی‌تواند. تمام این مجموعه اصلاً یک چیز بوده که عبارت از: طبیعت، انسان و علاقه‌های که هیچ‌گاه اجزای آن جدا از همدیگر نمی‌باشند.

ازین رو یک جانب شخصیت انسان را طبیعت تشکیل داده و آن جانبی است که آن را انسان در ذات خود دارد، از این جهت است که انسان به ترقی دست نیافته تا این که او به این جانب از شخصیت خود که عبارت از طبیعت است وابسته نباشد. زیرا ارتباط او با طبیعت، ارتباط چیزی با خودش است و از این جهت جامعه مجموعه‌ای واحدی بوده که تمام آن یک جا پیشرفت می‌کند و فرد هم از آن پیروی می‌نماید. در حقیقت او بسان دندانه‌های چرخ چاه است که به دور خود چرخ می‌خورد.

بنابر این پیروان این مکتب معتقد به آزادی عقیده و آزادی اقتصادی برای فرد نیستند. پس عقیده مقید به چیزیست که آن را دولت تعیین می‌کند و اقتصاد نیز همین حالت را دارد. از این جهت دولت از چیزهای محسوب می‌شود که مبدأ آن‌ها را مقدس می‌داند. نظام‌های زندگی از همین فلسفه مادی گرفته شده، نظام اقتصادی نخستین اساس این

مکتب را تشکیل داده و مظهر تمام نظام‌ها محسوب می‌شود.

بدین اساس مبدأ سوسیالیزم که کمونیستی جز آن می‌باشد مسوولیت پیشبرد رهبری فکری را به عهده دارد که آن عبارت از مادیت و تکامل تدریجی ماده می‌باشد که به اساس آن بالای نظام‌های حکم می‌کند و بشریت را به جانب مادیت و تکامل تدریجی آن فرا خوانده و سعی می‌ورزد تا دامنه آن را گسترش بخشیده در همه جا تطبیقش نماید. اما اسلام معتقد است که در ماورای کاینات، انسان و حیات خالق وجود دارد که آن الله سبحانه و تعالی می‌باشد. ازین رو اساس اسلام را اعتقاد به وجود الله سبحانه و تعالی تشکیل داده و همین عقیده ناحیه روحی را تأسیس کرده که عبارت از مخلوق بودن کاینات، انسان و حیات دنیا برای خالق می‌باشد.

ارتباط کاینات به خالق، ناحیه روحی کاینات را تشکیل داده، ارتباط حیات به خالق را ناحیه روحی حیات دنیا را تشکیل و این که انسان مخلوق الله سبحانه و تعالی بوده و الله خالق اوست، خود ناحیه روحی انسان محسوب شده که بدین ترتیب مراد از روح در انسان همان ارتباطش با خالق می‌باشد.

ایمان آوردن به الله سبحانه و تعالی باید توأم با ایمان به نبوت و رسالت محمد صلی الله علیه و سلم باشد و این که قرآن کریم کلام الله سبحانه و تعالی است. پس ایمان آوردن به همه آن چیزهای که از جانب الله سبحانه و تعالی نازل شده واجب می‌باشد.

عقیده اسلامی مقتضای ایمان آوردن به ماقبل حیات که آن عبارت از ذات پاک الله سبحانه و تعالی می‌باشد و مقتضای ایمان به مابعد زندگی است که آن روز آخرت بوده و مقتضای ایمان به این که انسان در همین زندگی دنیا مقید به اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی است. این همان ارتباط زندگی به ماقبلش می‌باشد و مقید بودن به محاسبه بر پیروی از اوامر الله سبحانه و تعالی و اجتناب از نواهی او ارتباط زندگی به مابعدش پنداشته می‌شود.

از این جهت بر مسلمان واجب است که ارتباطش را با الله سبحانه و تعالی در وقت انجام اعمالش بداند، سپس اعمالش را مطابق اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی انجام دهد

و این همان معنای اختلاط ماده با روح می‌باشد. هدف از انجام اعمال مطابق اوامر الله سبحانه و تعالی و نواهی او بدست آوردن رضایت الله سبحانه و تعالی می‌باشد که هدف نهایی از اجرای آن همان ارزشی می‌باشد که از اعمال بدست می‌آید.

فلهذا اهداف عالی جهت حفظ و مراقبت از جامعه را به هیچ وجه انسان ساخته نمی‌تواند؛ چون از اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی به شمار رفته که ثابت و تغییر ناپذیر می‌باشند. پس حفاظت نسل، عقل، کرامت، جان انسان، حفاظت ملکیت فردی، حفاظت دین، تأمین امنیت و حفاظت دولت از اهداف برازنده و ثابت جهت حفظ و تقویت جامعه محسوب شده که تغییر و تطور را نمی‌پذیرند.

الله سبحانه و تعالی برای حفاظت از این ارزش‌ها عقوبات سنگین و قاطعی را وضع نموده است. چنانچه برای حفاظت همین اهداف ثابت حدود و عقوبات را در نظر گرفته است. پس حفاظت از این اهداف برازنده واجب است؛ زیرا از جمله اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی به شمار رفته، نه این که آنها ارزش‌های مادی را بوجود می‌آورند. به همین اساس مسلمانان و دولت اسلامی مکلف به انجام اعمال حسب اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی می‌باشند؛ زیرا همه امور زندگی انسان را تنظیم می‌کند.

انجام اعمال به اساس اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی برای مسلمان آرامش و اطمینان قلبی بار می‌آورد. پس سعادت انسان را در اشباع خواهشات جسمی و جمع کردن ارزش‌های مادی ندانسته؛ بلکه سعادت انسان را به رضایت الله سبحانه و تعالی وابسته می‌داند.

به همین ترتیب اسلام حاجات عضوی و غریز را طوری تنظیم نموده که ضامن پوره شدن تمام حاجات مثل: گرسنگی معده و غیره و اشباع غریزه نوع، تدین و بقا می‌باشد. طوری تنظیم نکرده است که به اشباع یک غریزه، غریز دیگر را نادیده بگیرد یا یک عده را بگیرد و عده دیگری از انواع حاجات و غریز را ترک کند.

هم‌چنان در اسلام آزادی عام و تام برای تمام غریز داده نشده است؛ بلکه همه حاجات عضوی و غریز بصورت دقیق تنظیم شده که به اشباع همه‌ای آن‌ها پرداخته شود.

اسلام تمام این تسهیلات را برای رفاه و آسایش انسان فراهم نموده که به این طریق از انحطاط انسان جلوگیری نموده است.

اسلام این تنظیم و تنسيق را برای جامعه ضمانت نموده که مراد از جامعه، تمام جامعه بدون تجزیه می‌باشد و اسلام فرد را جز همین جامعه دانسته که به هیچ صورت از آن جدا نمی‌باشد. جز بودن فرد در جامعه بدان مفهوم نیست که مانند دندانه چرخ چاه به دور آن دور بخورد؛ بلکه به این مفهوم است که آن جزء از کل به شمار میرود؛ مثل: دست که جز جسم انسان است.

اسلام فرد را جزء جامعه به نحوی دانسته که از آن جدا و منفصل نمی‌باشد. این دیدگاه به مفهوم حفاظت جامعه بوده و در عین زمان اسلام جامعه را به صورت کل خطاب نمی‌کند که آن کل، هیچ اجزا نداشته باشد؛ بلکه جامعه بشکلی متصف به کلیت است که این کل متشکل از اجزایی می‌باشد که آن اجزا عبارت از افراد است. چنانچه این دیدگاه به مفهوم حفاظت از همین افراد است که به حیث اجزایی جامعه پنداشته می‌شود. پیامبر صلی الله علیه وسلم در این زمینه فرموده است:

مَثَلُ الْقَائِمِ عَلَى حُدُودِ اللَّهِ وَالْوَالِقِ فِيهَا كَمَثَلِ قَوْمٍ اسْتَهَمُوا عَلَى سَفِينَةٍ فَأَصَابَ بَعْضُهُمْ أَعْلَاهَا وَبَعْضُهُمْ أَسْفَلَهَا، فَكَانَ الَّذِينَ فِي أَسْفَلِهَا إِذَا اسْتَقَوْا مِنَ الْمَاءِ مَرُّوا عَلَى مَنْ فَوْقَهُمْ، فَقَالُوا: لَوْ أَنَّا خَرَقْنَا فِي نَصِيبِنَا خَرْقًا وَلَمْ نُؤْذِ مَنْ فَوْقَنَا، فَإِنْ تَرَكُوهُمْ وَمَا أَرَادُوا هَلَكُوا جَمِيعًا، وَإِنْ أَخَذُوا عَلَى أَيْدِيهِمْ نَجَوْا وَنَجَّوْا جَمِيعًا

(رواه البخاری ۸۸۴/۲) کتاب الشریکه باب هل یقرعُ فی القِسمَةِ حدیث ۲۴۵۰ سنن

الترمذی ۳۶۶/۶ حدیث (۲۲۰۰)

ترجمه: مثال کسی که از حدود الله حفاظت می‌کند مثل قصه قومی است که بالای کشتی دو طبقه‌ای بین هم قرعه کشی نمودند که بعضی از ایشان در طبقه بالا و بعضی دیگر در طبقه پایین قرار گرفتند. آنهای که در طبقه پایین قرار داشتند، خواستند قسمتی از کشتی را پاره کرده آب بنوشند و برای اهل طبقه بالا بگویند که ما بخشی

از حصه خود مان را سوراخ کرده و به شما کدام ضرری نمی‌رسانیم. پس در این حالت اگر آنانی که در طبقه بالا هستند آن‌ها را از تصمیم‌شان باز ندارند. تمام سرنشینان کشتی از بین می‌روند و اگر آن‌ها را از این عمل‌شان منع نمودند همه سرنشینان کشتی نجات می‌یابند.

این نظریه در قبال فرد و جامعه، برای جامعه مفهوم خاصی می‌بخشد، زیرا همین افراد در حالی که اجزای جمع هستند، باید دارای معتقداتی باشند که آن‌ها را با همدیگر مرتبط سازد تا به اساس آن زندگی کنند و باید ایشان دارای احساسات واحد بوده تا از آن متأثر شوند. به همین ترتیب باید نظام واحدی داشته باشند که به اساس آن مشکلات شان حل گردد. پس جامعه متشکل از انسان، افکار، احساسات و نظام می‌باشد.

نظر به تعریف فوق، مسلمان در همه امور زندگی خود مقید به اسلام بوده و به هیچ وجه آزاد نمی‌باشد. بدین اساس عقیده مسلمان مقید به حدود اسلام بوده، نه آزاد مطلق. فلذا مرتد شدن مسلمان گناه بزرگ است که اگر دوباره به اسلام رجوع نکند سزاوار قتل می‌باشد. شخصیت انسان مقید به نظام اسلام می‌باشد و از این سبب زنا جرمی است که بر آن مجازات بدون نرمی و تساهل و یک جا با تشهیر در بین عام مردم صورت می‌گیرد.

﴿...وَلْيَشْهَدْ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [نور: ۲]

ترجمه: و باید مجازات هر دوی شان را گروهی از مؤمنان نظاره کنند.

نوشیدن شراب جرمیست محکوم به سزا و هم‌چنان تجاوز و تعدی بر دیگران جرمیست که با توجه به نوع آن متفاوت می‌باشد؛ مانند: قذف، کشتن شخصی و غیره. امور اقتصادی مقید به شریعت بوده و اسبابی که تملک مال را برای فرد مجاز و در انتفاع از جنس و عین، مقید به اجازه شارع می‌باشد. حقیقت ملکیت برای فرد از این طریق ثابت می‌گردد. لذا سرکشی و تخلف از همین قیودات جرمی است که به اختلاف نوع خود مثل دزدی، چور و چپاول و غیره متفاوت می‌باشد.

در نتیجه، باید دولتی وجود داشته باشد تا این جماعت و این فرد را درست حفاظت

نموده و نظام را بالای جامعه تطبیق نماید. شکی نیست که مبدأ در حصول این مأمول پر ارزش مؤثریت خاصی داشته تا این که این هدف از طریق خود مردم بشکل طبیعی بدست آید. بناءً مبدأ قیود را وضع نموده و از آن حفاظت می کند و دولت وظیفه تطبیق آن را دارد. بدین اساس سیادت مختص به شریعت بوده، نه به دولت و امت؛ اگرچه قدرت از آن مردم می باشد که مظهر آن دولت محسوب می گردد.

این جاست که تطبیق نظام و قانون وظیفه دولت بوده و اساس در آن تقوای فرد مسلمان می باشد تا این که احکام اسلام را جاری سازد. با این حساب ناچار باید قانونی وجود داشته باشد که دولت مسوولیت تطبیق آن را داشته و رهنمودهایی متوجه فرد مسلمان گردد تا آن را با سلاح تقوای خویش تطبیق نماید.

با توجه به مسایل فوق، اسلام هم عقیده است و هم نظام و مبدأ اسلام از حیث تفکر و طریقه از جنس همین نظریه و فکریه بوده و نظام اسلام ناشی از همین عقیده می باشد. تمدن اسلام نمایانگر طرز دقیق زندگی است که طریقه پیشبرد امور دعوت از طریق دولت صورت می گیرد و به صفت رهبری فکری برای جهانیان رسانیده شود. همین رهبری فکری برای درک نظام اسلام و عمل به آن اساس شمرده می شود. عمل به نظام اسلام از طریق جماعتی انجام می شود که به منظور گسترش دعوت اسلامی بر اساس نظام اسلام حکم می کند؛ زیرا تطبیق نظام اسلام بر غیر مسلمان طریقه عملی دعوت اسلام شمرده می شود. چنانچه این تطبیق، در ایجاد این عالم گسترده و وسیع اسلامی تأثیر بس بزرگی داشته است.

حاصل سخن این که در جهان سه مبدأ وجود دارد: سرمایه داری، سوسیالستی که نظام کمونیستی جز آن است و اسلام. هر یک از این مبداها دارای عقاید خاص می باشند که نظام های شان از آن بوجود می آید و برای هر کدام آن ها مقیاسی جهت سنجش اعمال انسان در زندگی وجود دارد. هر کدام آن ها نظر خاصی در مورد جامعه داشته و طریقه خاصی برای تنفیذ نظام دارد.

اما عقیده مبدأ سوسیالستی که اصل آن بر ماده استوار است و موجودیت همه چیز و همه اشیاء را از سلسله پیشرفت مادی ماده می‌داند. مبدأ سرمایه‌داری معتقد به جدایی دین از زندگی است که این جدایی، دین را از دولت هم جدا می‌کند. پس پیروان مبدأ سرمایه‌داری درباره وجود خالق هیچ نمی‌اندیشند؛ بلکه به این می‌اندیشند که خالق باید هیچ دخالتی در زندگی انسان نداشته باشد، خواه بوجود خالق اعتراف شود و یا انکار که اعتراف یا انکار بوجود خالق نزد آن‌ها یکسان است. این است نظریه جدایی دین از زندگی.

اسلام را عقیده بر آن است که الله سبحانه و تعالی خالق همه موجودات می‌باشد و او سبحانه و تعالی پیامبران و رسولان را برای رساندن دین خود به جانب بشر فرستاده و انسان را در روز قیامت بر اعمالش محاسبه می‌نماید. پس ایمان به الله سبحانه و تعالی، ملائک، پیامبران، کتاب‌های او سبحانه و تعالی، روز آخرت، ایمان به قضاء و این که خیر و شر آن از جانب الله سبحانه و تعالی است، عقیده اسلامی را تشکیل می‌دهد.

مبدأ سوسیالستی از حیث چگونگی بوجود آمدن نظام از عقیده، معتقد است که نظام از اسباب و وسایل تولید بدست می‌آید؛ زیرا در جامعه فیودالی داس وسیله انتاج می‌باشد و از همین داس است که نظام فیودالی بوجود می‌آید؛ چون جامعه بسوی سرمایه‌داری پیش برود، ماشین وسیله تولید می‌گردد و آن جاست که نظام سرمایه‌داری از آن ساخته می‌شود. پس نظام سرمایه‌داری از پیشرفت مادی اخذ گردیده است.

نظام سرمایه‌داری را عقیده بر آن است که وقتی انسان دین را از زندگی جدا کرد؛ پس بر او لازم است تا خود برای زندگی خویش نظام بسازد و این نظام و قانون را از واقعیت که در زندگی او را احاطه کرده اخذ می‌کند.

اما نظر اسلام این است که الله سبحانه و تعالی نظام زندگی را برای انسان آماده ساخته تا مطابق آن عمل کند و محمد صلی الله علیه و سلم را برای تبلیغ این نظام فرستاده است. پس واجب است که انسان مطابق آن عمل نماید و پس از مطالعه مشکلات برای دریافت حل

آن از کتاب الله سبحانه و تعالی و سنت رسول الله سبحانه و تعالی استنباط کند.

مبدأ کمونیستی از حیث مقیاس اعمال در زندگی چنین نظر دارد: مادیت و یا نظام مادی در زندگی مقیاس بوده، چون مادیت پیشرفت نماید مقیاس نیز پیشرفت می نماید. مبدأ سرمایه داری نظر دیگری در زمینه داشته و چنین می گوید که مقیاس اعمال در زندگی منفعت بوده و به اساس همین منفعت است که اعمال مقایسه می گردد و همین اساس مبتنی بر منفعت می باشد.

نظر اسلام در زمینه چنین است که مقیاس اعمال در زندگی حلال و حرام می باشد به نحوی که به حلال عمل می شود و از حرام دوری می شود. این مقیاس هیچ نوع پیشرفت و تغییر را نپذیرفته و منفعت در آن حکم کرده نمی تواند؛ بلکه حکم بر آن از طریق شریعت صورت می گیرد.

نظر مبدأ سوسیالستی درباره جامعه این است که جامعه مجموعه عمومی بوده، زمین، وسایل تولید، طبیعت و انسان منحصراً برای تشکیل دهنده جامعه محسوب می شوند؛ زیرا همه آن ها چیزی واحد بوده که آن عبارت از ماده می باشد. چون طبیعت و آن چه در آن وجود دارد، پیشرفت کند انسان نیز در پیروی از آن پیشرفت می کند که در آن صورت همه ای جامعه به پیشرفت دست می یابد. به همین دلیل، جامعه تابع و خاضع پیشرفت مادی می باشد. پس یگانه مکلفیت انسان این است که جهت سرعت بخشیدن به روند پیشرفت و تطور، تناقضات را بوجود آورده تا جامعه پیشرفت کند و یک جا با پیشرفت جامعه فرد نیز پیشرفت می کند. فرد همراه با جامعه آنگونه می چرخد که ریسمان با چرخ گردش می کند. مبدأ سرمایه داری متعقد بر آن است که جامعه از افراد تشکیل شده و چون امور مربوط به فرد منظم و منسجم گردد، امور مربوط به جامعه هم نظم پیدا می کند. بدین اساس لازم است تا تنها به فرد توجه صورت گیرد و دولت نیز تنها برای فرد کار می کند و بس. پس این مبدأ، مبدأ فردگرا می باشد.

تهداب جامعه در مبدأ اسلام بر اساس عقیده اسلامی استوار بوده و افکار، احساسات

و نظام‌هایی که از این عقیده بوجود آمده اساس جامعه را تشکیل می‌دهد. اگر افکار و احساسات اسلامی سیادت داشته باشد و نظام اسلامی بالای مردم تطبیق گردد، در این صورت بدون شک جامعه اسلامی بوجود می‌آید. از همین جهت است که جامعه از انسان، افکار، احساسات و نظام ساخته شده است.

یک انسان با انسان دیگر، جماعتی را تشکیل کرده می‌تواند؛ اما جامعه را ساخته نمی‌توانند. جامعه توسط همین افکاری که با آن‌ها بوده و احساسات موجود نزد شان موجود است و نظامی که بالای آن‌ها تطبیق می‌گردد بوجود می‌آید. چون یگانه چیزی که علاقه میان انسان‌ها را برقرار می‌سازد عبارت از مصلحت است که اگر افکار در همین مصلحت یکی شد و اگر احساسات با آن هم‌نوا گردید، در این صورت رضا و غضب با هم یکی می‌شود و چون نظام معالج یکی شد، پس میان انسان‌ها روابط بوجود می‌آید و اگر افکار در مصلحت یکی نشد و یا احساسات با آن هم‌نوا نگردید، پس رضا و غضب یکی نشده و یا هم نظامی که حل‌کننده این مصلحت است بین انسان‌ها متفاوت باشد؛ در این حالت همین رابطه میان انسان‌ها ایجاد نمی‌گردد و جامعه هم ایجاد نمی‌شود. ازین رو جامعه از انسان، افکار، احساسات و نظام تشکیل گردیده است؛ چون همین عناصر رابطه دایمی را ایجاد کرده و جامعه را به جامعه معین یا مشخص تبدیل می‌کند.

از همین سبب است که اگر تمام مردم مسلمان باشند؛ اما افکاری را که با خود دارند دموکراسی - سرمایه‌داری باشد و احساساتی را که دارند احساسات روحی کاهنانه و یا هم احساسات وطن‌پرستی باشد و نظامی که بالای شان تطبیق می‌گردد، نظام سرمایه‌داری دموکراسی باشد، پس این جامعه، جامعه غیر اسلامی بوده اگرچه تمام افراد آن مسلمان باشند.

عقیده مبدأ سوسیالستی از حیث تطبیق نظام معتقد است که دولت یگانه ارگانی است که نظام را به واسطه سرباز و قدرت قانون تطبیق می‌کند و متولی امور فرد و جماعت می‌باشد و همین دولت است که نظام را به پیش می‌برد.

مبدأ سرمایه‌داری از حیث تطبیق نظام به عقیده است که دولت وظیفه اشراف و نظارت بر آزادی‌ها را داشته و اگر شخصی بر آزادی شخص دیگری تجاوز کند، وظیفه دولت است تا مظلوم را از ظلم ظالم نجات دهد. چون دولت به منظور ضمانت آزادی‌ها بوجود آمده و در صورتی که شخصی بر آزادی شخص دیگری تجاوز نکند، اگرچه او را به رضایت خودش استثمار نموده حقوق او را پایمال نماید، در این صورت هیچ نوع تعدی و تجاوزی بر آزادی‌ها صورت نگرفته و دولت هم هیچ‌گونه حق مداخله را ندارد. پس دولت وظیفه تضمین آزادی‌ها را دارد و بس.

اسلام را عقیده بر آن است که نظام توسط فرد مسلمان با سلاح تقوای الهی توسط دولت و با درک جماعت نسبت به عدالت نظام و همکاری مردم با حاکم به امر به معروف و نهی از منکر و ذریعه سلطه دولت تطبیق می‌شود. دولت متولی امور جماعت بوده، نه متولی امور فرد؛ مگر در صورتی که فرد از عهده امور خود برآمده نتواند. این نظام به هیچ وجه تطور و پیشرفت را قبول نمی‌کند و هرگاه تعدد نتایج اجتهاد در فهم احکام شرعی متصور باشد، دولت صلاحیت دارد تا یکی از اجتهادات را به عنوان حکم شرعی برگزیند. لازم به یادآوری است که رهبری فکری در مبدأ اسلام موافق فطرت انسان بوده و این رهبری فکری در عمق و اساس خود آسان و ساده می‌باشد. عقل و قلب انسان به زودی آن را درک کرده و می‌پذیرد؛ زیرا دیانت در هر انسان امر فطری بوده و هر انسان متدین آفریده شده است که هیچ نیرویی نمی‌تواند آن را از انسان سلب کند. فطرت در انسان اصل بوده و انسان به طبیعت خود احساس نقص می‌کند و بدین باور است که قدرت دیگری وجود دارد که کامل‌تر از او بوده و آن باید مقدس پنداشته شود.

موجودیت تدین، نیاز انسان را به خالق مدبر برجسته می‌سازد که ناشی از ضعف طبیعی در ساختمان انسان می‌باشد. تدین، گزینه ثابتی است که رجوع معین داشته که عبارت از تقدیس می‌باشد؛ چون انسان‌ها در طول تاریخ متدین بوده‌اند: گاهی انسان، گاهی ستاره‌های آسمان، گاهی سنگ‌ها و گاهی هم حیوانات، آتش و غیره را عبادت کرده‌اند.

زمانی که عقیده اسلام ظهور کرد، مردم را از عبادت مخلوقات بسوی عبادت الله سبحانه و تعالی -خالق همه‌ای مخلوقات- دعوت کرد. با ظهور مبدأ مادیت که منکر وجود الله سبحانه و تعالی و منکر ناحیه روحی است، نتوانست تدین را که در آفرینش و فطرت موجود است، از بین ببرد. اما تصور انسان را نسبت به این قدرت بزرگ به مبدأ و حمل آن تغییر داد. این انحراف در تقدیس، مردم را از عبادت الله سبحانه و تعالی بطرف عبادت بندگان منتقل کرد و توجه مردم را از تقدیس آیت‌های الله سبحانه و تعالی به تقدیس کلام مخلوقات معطوف ساخت.

بنابراین مبدأ در این امر رجعی بوده است. مبدأ مادی فطرت تدین را از مردم گرفته نتوانست؛ مگر این فطرت را تحول رجعی بخشید و از این جهت است که رهبری فکری این مبدأ، با طبیعت انسان سازگار نبوده و یک رهبری سلبی می‌باشد.

رهبری فکری در نظام کمونیستی محکوم به ناکامی است؛ چون این مبدأ از ناحیه فطری نهایت ناکام بوده که حتی در سیر نمودن شکم انسان‌ها فریب کاری می‌کند و عقل محتاجان، گرسنه‌گان و خایفان را زایل می‌گرداند. افرادی پیرو این رهبری فکری می‌شوند که از نظر فکری منحط بوده و افکار سلیم ندارند و در زندگی شکست خورده‌اند. پیروان این مبدأ به اندازه‌ای پیش می‌روند که هرگاه به درس‌های دیالکتیکی خود که واضحاً توسط افکار و احساسات رد می‌شود، آغاز می‌کنند به نام مفکرین یاد می‌شوند.

این رهبری فکری، بخاطر فراخواندن مردم بطرف مبدأ خود متوسل به فریب شده و آن‌ها را توسط زور به این مبدأ دعوت می‌نماید. به همین دلیل فشارها و اضطراب، ناراحتی، کودتاها، ترس و تخریب از مهم‌ترین دست‌آورد های نظام کمونیستی محسوب می‌شود.

هم‌چنان رهبری فکری سرمایه‌داری با فطرت انسان (فطرت تدین) مخالفت دارد؛ زیرا فطرت تدین طوری که تقدیس می‌شود در تدبیر اعمال انسان در زندگی کدام نقش ندارد. در حالی که این اختلاف و تناقض در هنگام تدبیر امور از جانب انسان ظاهر می‌گردد که

این خود بیانگر ضعف او در این امر می‌باشد. بناً دین باید مدبر اعمال انسان در زندگی باشد.

جدایی و دور نگهداشتن دین از زندگی مخالف فطرت انسان می‌باشد. اگرچه دخالت دین در زندگی به معنای این نیست که اعمال روزمره انسان را عبادت به حساب بیاوریم؛ اما وجود دین در زندگی به این معناست که انسان معتقد باشد نظامی را که الله سبحانه و تعالی به آن امر نموده است، عبارت از نظامی است که مشکلات انسان را در زندگی حل می‌نماید.

این نظام ناشی از عقیده‌ای است که در فطرت انسان موجود است. پس دور نگهداشتن این نظام و پیروی از نظامی که عقیده آن مخالف غریزه تدین می‌باشد، مخالف فطرت انسان است. بناً رهبری فکری سرمایه‌داری از ناحیه فطرت یک رهبری ناموفق است؛ زیرا یک رهبری سلبی بوده که به جدایی دین از زندگی حکم می‌کند و دیانت را مسئله شخصی می‌داند. نظامی را که الله سبحانه و تعالی برای حل مشکلات انسان فرستاده و به پیروی از آن امر نموده، دور نگه می‌دارد.

رهبری فکری اسلامی رهبری ایجابی بوده؛ زیرا عقل را برای ایمان آوردن به وجود الله سبحانه و تعالی اساس قرار می‌دهد. چنانچه انسان، زندگی و کاینات را مورد مطالعه قرار می‌دهد که مطمئناً این دید انسان را به وجود آفریدگاری معتقد می‌سازد که همه‌ای مخلوقات را آفریده است. هم‌چنان جستجوی فطری انسان را در جهت کمال مطلق جهت دهی درست می‌نماید تا سرانجام به آن‌چه که پس از جستجو در کاینات، زندگی و انسان پیدا نموده دست یابد و عقل اش را به آن رهنمایی کرده است. سپس عقل آن را درک کرده و به آن ایمان می‌آورد.

لیکن رهبری فکری کمونیستی مبتنی بر ماده است، نه تعقل. اگرچه عقل به این رهبری فکری دست یافته؛ اما این رهبری قبل از عقل و تفکر معتقد به وجود ماده می‌باشد و اصل همه چیز را ماده می‌داند.

رهبری فکری سرمایه‌داری استوار بر حل وسط، سازش و جور آمد است که بعد از نزاع دوامدار چندین قرن بین رجال کلیسا و مفکرین بوجود آمده و در نتیجه دین را از دولت جدا ساخته است. رهبری فکری کمونیستی و سرمایه‌داری رهبری‌های ناموفق و مضطرب بوده؛ زیرا هردوی آن مخالف فطرت بوده و مبتنی بر تعقل نمی‌باشند.

نتیجه سخن این‌که یگانه رهبری فکری صحیح، رهبری فکری اسلام است و سایر رهبری‌های فکری فاسد می‌باشند؛ زیرا رهبری فکری اسلام مبتنی بر عقل است، در حالی که سایر رهبری‌های فکری مبتنی بر تعقل نمی‌باشند. دلیلی که رهبری فکری اسلام با فطرت انسان سازگار می‌باشد، در حالی که دیگر رهبری‌های فکری مخالف فطرت انسان می‌باشد.

رهبری فکری کمونیستی بر ماده استوار بوده، نه بر تعقل. این رهبری فکری معتقد است که گویا ماده قبل از فکر و عقل بوده و زمانی که ماده به دماغ منعکس شود فکر به دماغ پیدا می‌شود. در این حالت درباره ماده که به دماغ منعکس شده فکر می‌کند؛ اما قبل از انعکاس ماده به دماغ فکر بوجود نمی‌آید. پس همه چیز به اساس مادیت استوار است و اصل عقیده کمونیستی؛ یعنی رهبری فکری آن ماده می‌باشد، نه فکر.

از دو جهت این مسئله اشتباه می‌باشد:

نخست- هیچ انعکاسی بین ماده و دماغ وجود ندارد. پس دماغ بر ماده منعکس نگردیده و نه برعکس آن صورت می‌گیرد؛ زیرا انعکاس مستلزم وجود قابلیت انعکاس در چیزی که اشیاء را منعکس می‌سازد می‌باشد. مانند آئینه که قابلیت انعکاس را دارا می‌باشد؛ اما این قابلیت نه در دماغ و نه هم در واقعیت ماده وجود دارد. از این جهت مطلقاً هیچ نوع انعکاسی بین ماده و دماغ وجود ندارد؛ زیرا ماده به دماغ منعکس نمی‌گردد و نه هم به جانب آن منتقل می‌گردد. صرف این احساس به ماده است که توسط حواس بسوی دماغ انتقال می‌یابد و انتقال احساس به دماغ توسط ماده به مفهوم انعکاس ماده بر دماغ نمی‌باشد. هم‌چنان انعکاس دماغ بر ماده وجود ندارد؛ مگر همین حس است که ذریعه

ماده صورت می‌گیرد.

بناءً فرق بین چشم و دیگر حواس وجود ندارد؛ چون از لمس کردن، شنیدن، چشیدن و بوییدن احساس بوجود می‌آید. چنانچه از دیدن و یا بینایی احساس به میان می‌آید. پس آن‌چه که از اشیاء بوجود می‌آید انعکاس بر دماغ نبوده؛ بلکه حس نمودن اشیاء می‌باشد. فلذا انسان اشیاء را توسط حواس پنجگانه احساس می‌کند؛ اما به هیچ وجه اشیاء بر دماغ انسان منعکس نمی‌شود.

دوم- از احساس تنها فکر بوجود آمده نمی‌تواند؛ بلکه آن‌چه بوجود می‌آید تنها احساس می‌باشد؛ یعنی احساس نمودن واقعیت. اگر یک احساس را در احساس دیگر و یا در یک میلیون احساس ضرب نماییم، باز هم همان احساس بدست می‌آید گرچه تعداد نوع احساس زیاد شده است و مطلقاً از تعدد احساس فکر بوجود نمی‌آید. فکر تا زمانی بدست نمی‌آید که نزد انسان درمورد واقعیت محسوس معلومات قبلی غرض تفسیر واقعیت- موجود نباشد. مثلاً اگر برای شخصی کتاب سریانی را بدهیم، در حالی که او درباره زبان سریانی هیچ چیزی نمی‌داند و شخص موصوف از حس باصره و لامسه خود در مورد کتاب سریانی استفاده نماید، او این حس خود را در مورد کتاب یک میلیون مرتبه هم تکرار نماید، باز هم یک کلمه از آن را نخواهد فهمید؛ مگر این‌که از آن زبان برایش معلومات قبلی ارائه شود که در این صورت می‌تواند فکر نماید و آن را بفهمد.

هم‌چنان اگر به طفلی که احساس دارد؛ اما هیچ معلومات درمورد اشیاء نزدش موجود نیست. اگر یک پارچه طلا، یک پارچه مس و یک توتۀ سنگ را به او بدهیم. طفل از همه حواس خود نسبت به این اشیاء استفاده نماید، اما باز هم در مورد آن‌ها هیچ چیزی نمی‌داند در حالی که این احساسات متنوع و متعدد گردد. اما اگر برای او در مورد همین اشیاء معلومات داده شود، از معلومات داده شده استفاده کرده و هرکدام آن‌ها را درک می‌کند.

همین طفل ولو به سن ۲۰ سالگی هم برسد؛ اما درمورد این اشیاء معلومات نداشته باشد، باز هم درک موصوف در زمینه همان چیزی خواهد بود که روز اول برایش داده شده است. پس او از درک این اشیاء عاجز است، با وجود که بزرگ شده است. چون او در زمینه تا به حال معلومات حاصل نکرده است. چیزی که او را وادار به ادراک می‌کند، دماغ نیست؛ بلکه معلومات قبلی است که با دماغ و واقعیت که او احساس کرده ارتباط پیدا می‌کند.

این از ناحیه ادراک عقلی بوده، نه از ناحیه ادراک شعوری که از غرایز و حاجات عضوی بدست می‌آید. چون این ادراک نه تنها در بین انسان‌ها؛ بلکه در حیوانات هم وجود دارد. مثل: به تکرار دادن سیب و سنگ را به حیوان، حیوان سیب را از سنگ تفکیک می‌کند به نحوی که می‌داند سیب خورده شده؛ اما سنگ خورده نمی‌شود. چنانچه مرکب می‌فهمد که جو برای خوردن است؛ اما خاک خورده نمی‌شود. همین تمیز و یا فرق نه فکر گفته می‌شود و نه هم درک، چون به غرایز و حاجات عضوی بر می‌گردد که آن شعور است. شعور مثلی که پیش حیوان موجود است، به همان شکل نزد انسان هم وجود دارد. پس امکان ندارد که فکر ایجاد گردد، مگر این که معلومات قبلی به همراهی نقل احساس به واقعیت‌ها توسط حواس به دماغ پیدا شود.

بنابراین عقل، فکر و ادراک عبارت اند از: انتقال احساس به واقعیت توسط حواس به دماغ و وجود معلومات قبلی در زمینه می‌باشد.

بدین اساس رهبری فکری کمونیستی خطا و فاسد است؛ زیرا مبتنی بر تعقل نیست و تعریف عقل و فکر هم پیش این رهبری فکری فاسد می‌باشد.

همچنان رهبری فکری سرمایه‌داری که مبتنی بر حل وسط میان رجال کلیسا و مفکرین می‌باشد فاسد است. زیرا این رهبری فکری بعد از جنگ بزرگی که میان رجال کلیسا و مفکرین بوقوع پیوست و چند قرن ادامه داشت متقاعد بر حل وسطی شدند که آن عبارت از جدایی دین از زندگی بود، یعنی اعتراف ضمنی بوجود دین و جدایی آن از زندگی.

بناءً این رهبری فکری نیز مبتنی بر عقل نبوده؛ بلکه یک حل وسط و یا حل میانه می‌باشد. نظریه حل وسط نزد پیروان این رهبری فکری اصل بوده و آن‌ها فرق بین حق و باطل، ایمان و کفر و نور و ظلمت را از روی حل وسط می‌دانند. در حالی که حل وسط وجود ندارد، زیرا یک مسئله یا حق است و یا هم باطل. یا نور وجود دارد یا هم ظلمت؛ یا ایمان وجود دارد یا کفر. حل وسطی که آن‌ها عقیده خود را بر آن بنا کرده‌اند، آن‌ها را از حق، ایمان و نور دور ساخته است. لذا رهبری فکری شان به دلیل مبتنی نبودن بر عقل فاسد می‌باشد.

رهبری فکری اسلام مبتنی بر عقل بوده و این رهبری فکری انسان مسلمان را ملزم می‌کند تا بوجود پروردگار، نبوت محمد صلی الله علیه وسلم و به قرآن کریم از طریق عقل ایمان آورد. او را به ایمان آوردن به مغیبات که اصل آن از طریق عقل ثابت است؛ مثل: قرآن کریم و حدیث متواتر ملزم می‌گرداند. این رهبری فکری به همین خاطر مبتنی بر عقل می‌باشد. این از لحاظ عقلی، و اما رهبری فکری اسلام از لحاظ فطری طوری است که کاملاً با فطرت انسان موافقت دارد. چون این رهبری فکری معتقد بوجود دین بوده و معتقد به وجوب وجود آن در زندگی و سیر فطرت مطابق اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی می‌باشد. تدین در وجود انسان یک امر فطری و از جمله غرایز انسان می‌باشد که دارای رجع خاص است. این رجع خاص عبارت از تقدیس می‌باشد که رجع آن از رجع هر غریزه دیگری متفاوت است. این رجع طبیعی برای این غریزه معین بوده و از همین سبب ایمان به دین و به وجود پیشبرد اعمال انسان در زندگی مطابق اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی یک امر غریزه‌وی می‌باشد. پس رهبری فکری اسلام موافق فطرت است.

رهبری فکری اسلام مخالف رهبری‌های فکری سرمایه‌داری و کمونیستی می‌باشد؛ زیرا این دو رهبری فکری مخالف فطرت است. رهبری فکری کمونیستی مطلقاً منکر دین بوده و مانع اعتراف به دین می‌شود. پس متناقض با فطرت می‌باشد. موضع‌گیری رهبری فکری سرمایه‌داری در زمینه چنین است که نه به دین اعتراف می‌کند و نه هم منکر آن

است. مسئله اعتراف و انکار دین را مورد بحث قرار نداده و معتقد به جدایی دین از زندگی می باشد. هم چنان معتقد است که روند زندگی به اساس منفعت و فایده بوده و به دین هیچ ارتباطی ندارد. این نظر در تضاد با فطرت است و به همین اساس رهبری فکری سرمایه داری مخالف فطرت انسان می باشد.

رهبری فکری اسلام یگانه رهبری موافق فطرت انسان و موافق عقل می باشد. پس به جز رهبری فکری اسلام سایر رهبری های فکری فاسد می باشند و این تنها رهبری فکریست که صحیح بوده و موفق می باشد.

مسئله دیگر تطبیق اسلام است؛ یعنی آیا مسلمانان اسلام را تطبیق و تابع عقیده آن بوده اند یا این که احکام و نظام های به غیر از اسلام را تطبیق نموده اند؟ در پاسخ باید گفت که بعد از هجرت پیامبر صلی الله علیه وسلم به مدینه منوره تا سال ۱۳۳۶ هجری مطابق ۱۹۱۸ میلادی؛ یعنی تا زمان آخرین دولت اسلامی که بدست استعمار سقوط نمود، مسلمانان تنها اسلام را در همه عصرها تطبیق نمودند. تطبیق اسلام شامل و همه جانبه بود و با خود کامیابی هایی نیز به همراه داشت.

اسلام را دولت و در دولت دو شخص نظام را تطبیق می کند: یکی قاضی که نزاع و خصومت بین مردم را حل و فصل می کند. دوم حاکم که بر مردم حکومت می کند. از قاضی بصورت متواتر نقل گردیده که مشکلات بین مردم را از عهد پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم تا آخرین خلافت اسلامی در استانبول، در تمام امور زندگی مطابق احکام شریعت غرای محمدی حل و فصل نموده اند. خواه مسایل متنازع فیما بین خود مسلمانان بود و یا هم بین مسلمانان و غیر مسلمانان.

محکمه که مشکلاتی از قبیل: حقوق، جزا، احوال شخصی و غیره را فیصله می نمود، محکمه واحدی بود که مطابق شریعت اسلامی حکم می کرد. هیچ کس به یاد ندارد که حتی یک قضیه هم مخالف احکام اسلامی فیصله شده باشد. هیچ محکمه اسلامی وجود نداشته که مسایل را با تاثیر پذیری از استعمار، برخلاف احکام اسلام فیصله کرده باشد.

دلیل قوی بر این مدعا اسناد محاکم شرعی موجود در شهرهای کهن مانند: قدس، بغداد، دمشق، مصر، استانبول و غیره می باشد.

بنابر این بسیار واضح و آشکار است که شریعت اسلامی یگانه مرجعی بود که قاضی ها آن را معیار قرار داده تطبیقش می کردند. حتی غیر مسلمانان مثل یهود و نصارا نیز فقه اسلامی را فرا می گرفتند و در فقه اسلامی کتاب می نوشتند. سلیم الباز، شارح کتاب المجله و غیره کسانی که در عصرهای اخیر در فقه اسلامی تألیفات نمودند.

در مورد قوانین غربی که داخل اسلام شده است باید گفت که این قوانین بنابر فتوای علمایی اسلام به دلیل این که این قوانین مخالف احکام اسلام نمی باشد، درج قوانین اسلامی گردیده است. و به این ترتیب قانون جزای عثمانی در سال ۱۲۷۵ هجری موافق به ۱۸۵۷ میلادی و قانون حقوق و تجارت در ۱۲۷۶ سال هجری موافق به ۱۸۵۸ میلادی داخل اسلام گردید.

در سال ۱۲۸۸ هجری موافق به ۱۸۷۰ میلادی محاکم به دو دسته تقسیم گردیدند: محاکم شرعی و نظامی. سپس در سال ۱۲۹۵ هجری موافق به ۱۸۷۷ میلادی لایحه تشکیل محاکم نظامی ساخته شد. در سال ۱۲۹۶ هجری قانون اصول محاکمات حقوقی و جزایی ساخته شد.

زمانی علما مجوز برای ادخال قانون مدنی در دولت پیدا نکردند، قانون برای معاملات تدوین شده و قانون مدنی از دولت دور گردید که آن در سال ۱۲۸۶ هجری صورت پذیرفت. این قوانین شکل احکامی را به خود گرفت که اسلام آن را جواز می داد، با آن هم تا زمانی که شیخ الاسلام به جواز آن ها فتوی نداد در منصبه تطبیق قرار نگرفت.

اگرچه استعمارگران در سال ۱۹۱۸ میلادی منازعات حقوقی و جزایی را به اساس غیر شریعت اسلامی فیصله می نمودند؛ اما در سرزمین های مثل حجاز، نجد، یمن و افغانستان که استعمار بشکل نظامی بر آن ها حمله ور نشده بود، اگرچه نفوذش را در آن سرزمین ها گسترانیده بود تا همین اواخر فیصله های قضایی شان به اساس اصول و احکام اسلام

صورت می گرفت؛ هرچند حاکمان این سرزمین ها در حال حاضر اسلام را تطبیق نمی کنند، با آن هم می بینیم که فیصله های قضایی در کل عصرهای دولت اسلامی مطابق اسلام انجام یافته است.

تطبیق اسلام توسط حاکم در پنج عرصه ذیل تمثیل می گردد:

اسلام در پنج عرصه توسط حاکم تطبیق شده که عبارت از: اجتماع، اقتصاد، تعلیم و تربیه، سیاست خارجی و حکومت داری می باشد.

اسلام در تمام عرصه های پنج گانه از طرف دولت اسلامی تطبیق گردیده است. اما نظام اجتماعی که رابطه بین زن و مرد و آن چه بر این رابطه مرتب می شود؛ یعنی احوال شخصی را تنظیم می کند که با وجود حضور استعمار و وجود حکم کفر، باز هم تا کنون بر اساس دین مبین اسلام تطبیق می گردد.

نظام اقتصادی در دو ناحیه تمثیل می شود: یکی چگونگی اخذ مال از مردم توسط دولت برای رفع مشکلات مردم. دوم چگونگی به مصرف رساندن این مال. چگونگی اخذ مال طوری بود که دولت زکات را از مال، زمین و چارپایان به اعتبار عبادت می گرفت و آن را صرف بالای هشت طبقه مردمی که از آن ها در قرآن تذکر رفته توزیع می نمود. از این مال به هیچ وجه در راه اداره امور دولت مصرف نمی کرد.

دولت اموال دیگر مثل: خراج زمین، جزیه از غیر مسلمانان و مالیات گمرک ها را مطابق شریعت اسلام برای اداره امور دولت و امت می گرفت که در زمینه یک قدم هم از دستورات اسلامی فراتر نمی گذاشت. توزیع اموال طوری بود که دولت اموال را برای مردم مستحق مثل: عاجز، فقیر، مسکین و مسافر توزیع می نمود. چنان چه آثاری در این مورد در کشورهای اسلامی تا کنون مشاهده می گردد. دولت محلات معینی را در هر شهر و یا در راه حج برای انجام این عمل مشخص می نمود.

خلاصه این که مصرف مال بر اساس اسلام صورت می گرفت و اگر در زمینه کدام ضعفی دیده می شد آن به سستی و ضعف تطبیق راجع می گردد، نه به عدم تطبیق اسلام.

سیاست تعلیم و تربیه مبتنی بر اسلام بود و ثقافت اسلامی اساس منهج تعلیم به شمار می‌رفت و کوشش صورت می‌گرفت که از ثقافت بیگانه در صورتی که با روحیه اسلامی در تناقض می‌بود استفاده نشود؛ اما کوتاهی‌هایی که در گشایش مدارس صورت گرفت، منحصر به اواخر دولت عثمانی می‌باشد. همین وضع شامل حال تمام کشورهای اسلامی بود و دلیل آن هم به انحطاط فکری دولت در آن زمان راجع می‌گردد. اما تمام جهان شاهد است که در سایر عصرها تنها سرزمین‌های اسلامی یگانه مرجعی بود که محور توجه و دید علماء و متعلمین بوده است. دانشگاه‌های قرطبه، بغداد، دمشق، اسکندریه و قاهره در توجیه تعلیم و تربیه در سطح جهان تاثیر شگرفی داشته است.

سیاست خارجی نیز مبتنی بر اساس اسلامی بود و دولت اسلامی روابط خود را با سایر کشورهای دیگر به اساس اسلام بنا می‌نهاد و همه کشورها این دولت را به نظر دولت اسلامی می‌دیدند. این که سیاست خارجی دولت اسلامی مبتنی بر سیاست اسلامی بود، این یک امر ظاهر و روشن است که ضرورت به ارایه دلایل در زمینه نمی‌باشد.

اما دستگاه‌های حکم و اداره در اسلام بر سیزده پایه و جهاز استوار است که عبارت اند از: خلیفه که رئیس دولت می‌باشد، معاون تفویضی، معاونان تنفیذی، امیر جهاد که اداره حربی یا ارتش را به عهده دارد، اداره امنیت داخلی، اداره امنیت خارجی، اداره صنعت، والی‌ها، قضات، مصالح دولت، بیت المال، مطبوعات و مجلس امت. همین دستگاه‌ها در دولت اسلامی وجود داشت.

اما موضوع خلیفه چنان است که مسلمانان هیچ‌گاه بدون خلیفه نبودند؛ مگر زمانی که کافر استعمارگر توسط مصطفی کمال در سال ۱۳۴۲ هجری خلافت را از میان برداشت؛ اما قبل از آن همیشه مسلمانان و حتی در بدترین شرایط صاحب خلیفه بودند. اگر بعضی اوقات خلیفه از بین می‌رفت خلیفه دیگر جایش را پُر می‌کرد. هرگاه خلیفه باشد، پس دولت اسلامی هم می‌باشد؛ چون دولت اسلامی همان خلیفه است.

هم چنان معاونین در همه دوره‌ها وجود داشتند و معاونان در حکومت‌داری و در

تنفیذ از خلیفه نیابت می نمودند؛ لیکن در دولت اسلامی وزرا وجود نداشت. اگرچه در دوره عباسی ها کلمه وزرا بالای ایشان اطلاق می گردید؛ اما آن ها وزرا نه؛ بلکه معاونین بودند و حیثیت وزرا را چنانچه امروز در مکتب دموکراسی از آن صحبت می شود ندارد. آن ها معاونین خلیفه در تنفیذ امور حکومت داری بودند و تمام صلاحیت ها به خلیفه تعلق داشت و بس.

اما والی ها و قضات و مصالح دولت (اداراتی که امور عامه را تنظیم می کنند) وجود شان در دولت اسلامی ثابت می باشد. چون کفار استعمارگر زمانی که سرزمین های اسلامی را اشغال کرد، امور آن سرزمین ها کمافی السابق پیش می رفت که در آن قضات، والیان و مصالح دولت امور مردم مثل: تعلیم، طبابت، زراعت و غیره را تنظیم می کردند و این ادعا نیازی به دلیل ندارد.

مسئولیت امیر جهاد پیشبرد امور ارتش منحیث یک ارتش اسلامی بود که در ذهن جهانیان چنان تصویری ایجاد کرده بود که ارتش اسلامی شکست ناپذیر است.

اداره امنیت داخلی عهده دار تأمین امنیت توسط پولیس بود. اداره روابط خارجی متولی تنظیم روابط خارجی و فرستادن سفیران با هدایت خلیفه بود. اما اداره صنعت عهده دار آماده سازی دولت برای صنعت نظامی بود و اداره بیت المال هم متولی امور مالی مثل: زکات، ملکیت دولت و ملکیت عامه بود. اداره اطلاعات متوجه امور دعوت و گفتن کلمه حق بود.

اما در مورد عمل و یا کارکرد مجلس امت باید گفت که در این مورد بعد از خلفای راشدین توجه صورت نگرفت. به دلیل این که مجلس امت از جهازهای حکومت داری بوده، نه از اساسات آن.

پس شورا حقی از حقوق رعیت بالای مسوول است و اگر مسوول واجب خود را در زمینه ادا نکرد، پس یقیناً او در این راستا کوتاهی کرده است؛ اما حکم، به حیث حکم اسلامی باقی می ماند؛ زیرا شورا بخاطر اخذ رأی بوده و حکم نمی باشد. این برخلاف

مجلس نمایندگان در دموکراسی می‌باشد. چون این مجلس ممثل سیادت برای مردم بوده و تهداب آن در نظام حکومت‌داری مبدأ سرمایه‌داری می‌باشد. در حالی که در دین مبین اسلام سیادت برای شریعت است، نه برای امت. پس معلوم می‌شود که نظام حکومت‌داری در اسلام خوب تمثیل شده است.

موضوع دیگر مسئله بیعت خلیفه می‌باشد که در خلافت اصلاً نظام وراثتی نمی‌باشد؛ یعنی وراثت حکم مقرر در دولت به نحوی نبوده که ریاست دولت و یا حکومت به موجب آن اخذ گردد. چنانچه این وضعیت در نظام شاهی وجود دارد، یگانه راه حکومت‌داری در دولت بیعت بود و بس.

بیعت در بعضی از عصرها از مسلمانان و بعضی هم از اهل حل و عقد و در عصرهای اخیر از شیخ اسلام گرفته می‌شد. چیزی که در تمام دوره‌های دولت اسلامی ثابت است، نصب خلیفه از طریق بیعت می‌باشد. از طریق وراثت مطلق خلیفه تعیین نگردیده است؛ بلکه این کار از طریق بیعت صورت گرفته است و بس. یک مورد هم دیده نشده که خلیفه از طریق وراثت تعیین گردیده باشد، اما تخلف در تطبیق اخذ بیعت در بعضی موارد دیده شده، به نحوی که خلیفه در حیات خود برای پسر، برادر، پسر کاکا و یا شخص دیگری در خانواده‌اش از مردم بیعت گرفته که همین بیعت بعد از وفات خلیفه تجدید گردیده است. این عمل تخلف در تطبیق بیعت پنداشته شده و این کار به هیچ وجه نمایانگر عمل‌کرد وراثتی و ولیعهدی نمی‌باشد. چنانچه تخلف در چگونگی تطبیق قوانین انتخابات مجلس نمایندگان در نظام دموکراسی انتخاب نامیده می‌شود، نه انتصاب یا تعیین. اگرچه افرادی در انتخابات برنده می‌شوند که حکومت می‌خواهد. پس در می‌یابیم که نظام اسلامی بشکل عملی تطبیق گردیده و در طول دوره‌های دولت اسلامی به جز نظام اسلامی هیچ چیز دیگری تطبیق نشده است.

اما کامیابی رهبری اسلام بشکل عملی آن، کامیابی بی نظیر شمرده می‌شود. چون این امر به خصوص زمانی ظاهر گردیده می‌تواند که به دو امر ذیل توجه گردد:

یکی این که رهبری فکری اسلام همه اقوام عرب را که در وضعیت فکری نهایت پست و منحط در تعصب قومی و ظلمت جهالت به سر می بردند، بسوی عصر نهضت فکری که تنها به عرب ها منحصر نشد منتقل ساخت که این تحول بنیادی و مثبت همه جهان را فرا گرفت. یقیناً مسلمانان در اطراف و اکناف کره زمین اسلام را پخش نمود، فارس، عراق، سرزمین شام، مصر و شمال افریقا را فتح کرد و همه اقوام یاده شده عادات و رسوم خاص خود را داشتند که با عادات و رسوم سایر اقوام متفاوت بود. چنانچه زبان شان نیز با زبان دیگران فرق داشت. پس عادت قوم فرس در فارس از عادت قوم روم در شام و از عادت قوم قبط در مصر و از عادت قوم بربر در شمال افریقا کاملاً فرق داشت و عادات، تقالید و ادیان آن ها مختلف بود. زمانی حکومت اسلامی بالای آنان سایه افکند و اسلام را فهمیدند همه به اسلام گرویده و امت یک پارچه شدند که عبارت از امت اسلامی می باشد.

بناءً کامیابی رهبری فکری اسلامی در ذوب نمودن این ملت ها و اقوام یک کامیابی بی نظیری بود. در حالی که در آن زمان وسیله ترانسپورتی در پیشبرد این رهبری، تنها اسب و شتر و وسیله نشر و پخش زبان و قلم بود و بس.

هدف فتوحات از بین بردن قوت توسط قوت دیگر و شکستن موانع مادی بود تا آنچه را که عقل برای انسان ارشاد می دارد به مردم برسد. مردم را به جانب فطرت هدایت کند و آن ها هم فوج فوج داخل دین الله سبحانه و تعالی شدند.

فتوحات ظالمانه همیشه بین فاتحین و مغلوبین و غالبین و مغلوبین فاصله ایجاد می کند. آنچه را که غرب از ظالم و استبداد بالای مردم مشرق زمین انجام داد، هیچ دست آوردی در زمینه نداشت و اگر تاثیر فرهنگ گمراه کننده و فشار رهبران مزدور نمی بود؛ بازگشت به اسلام در مبدأ و نظام اش نزدیک تر از چشم به هم زدن می بود. کامیابی رهبری فکری اسلامی در ذوب نمودن این ملت ها کامیابی بی نظیر بود. این مردمی که به اسلام گرویده بودند، با وجود اختلاف ادیان، عادات و تقالید شان باز هم تا امروز به اسلام

پایبند هستند. استعمار با مکر، حيله و تصميم‌های گوناگونی خود جهت فساد ساختن عقاید و زهرآلود کردن افکار مردم این سرزمین، باز هم تا قیام قیامت به اسلام‌شان باقی خواهند ماند. بصورت مطلق هرگز شنیده نشده مردمی که یک بار اسلام را پذیرفته باشند، دوباره مرتد شده و از اسلام روی گردان شوند.

قابل یادآوری است که مسلمانان اندلس بنابر ستمگری‌های شدید، سوزانیدن خانه‌های شان و حلقه‌های دار آدم‌کشان قرن فنا گشتند. هم‌چنان بالای مسلمانان بخارا، قفقاز و ترکستان از همین‌گونه مصایب کار گرفته شد. بناءً اسلام آوردن این مردم و این که آنها یک امت متحد گشتند و شدت محافظت شان از عقیده و دین شان خود دال بر کامیابی مزید و بی‌شایبه رهبری فکری اسلام است. هم‌چنان دال بر کامیابی بزرگی است که دولت اسلامی در تطبیق نظام اسلام آن را به دست آورد.

مسئله دیگری که بیان‌گر کامیابی رهبری فکری اسلام می‌باشد؛ این است که امت اسلامی از لحاظ تمدن، فرهنگ، تعلیم و تربیه در سطح جهان مقام و موقف بلندی را از آن خود ساخته بودند. دولت اسلامی برای مدت ۱۲ قرن به عنوان بزرگ‌ترین و قوی‌ترین دولت جهان متبارز بود. این دوره طلایی از قرن هفتم شروع و تا نصف قرن هجدهم میلادی ادامه یافت.

همین دولت اسلامی یگانه آفتاب تابناک بین امت‌ها در این مدت پنداشته می‌شد که این خود بیان‌گر پیروزی این رهبری فکری و پیروزی اسلام در تطبیق نظام و عقیده اسلامی بالای مردم می‌باشد. زمانی دولت اسلامی و امت مسلمه از پیشبرد و حمل رهبری فکری اسلام غافل شدند و دعوت اسلامی را فراموش کردند و در فهم و تطبیق اسلام کوتاهی نمودند این رهبری فکری نیز ضعیف گردیده و اینک آن را نابودی تهدید می‌کند.

پس گفته می‌توانیم که رهبری فکری اسلام یگانه رهبری است که قابلیت تطبیق را دارا می‌باشد و یگانه رهبری است که باید دنیا آن را بپذیرد. در صورتی که دولت اسلامی -دولتی که مسوولیت پیشبرد این رهبری را عهده‌دار است- تاسیس گردد، در این صورت

کامیابی این رهبری، امروز هم مثل گذشته متحقق و متصور می‌گردد.

قبلاً گفتیم: اسلام دینی است که نظام‌های برخاسته از آن موافق فطرت انسان است؛ اما باید دانست که انسان موجود ماشینی نیست که نظام را بدون تفاوت و توسط مقیاس‌های هندسی دقیق تطبیق نماید. انسان‌ها موجودات اجتماعی بوده که توانایی‌ها و قابلیت‌های متفاوت دارند و به صفت یک موجود اجتماعی نظام را تطبیق می‌کنند. پس از یک جهت طبیعی است که اسلام انسان‌ها را به هم نزدیک می‌سازد و نه این که آنها را با هم مساوی نماید.

در عین حال اطمینان خاطر را برای همگان ضمانت می‌نماید و از جهت دیگر این هم طبیعی است که بعضی افراد از تطبیق این نظام پیروی نمی‌کنند و به همین دلیل در جامعه فاجر، فاسق، کافر، منافق، مرتد و ملحد موجود می‌باشد؛ اما معیار به همه مجموعه‌های جامعه که در بر گیرنده افکار، احساسات، نظام‌ها و مردم می‌باشد اسلام است. پس زمانی به یک جامعه، جامعه اسلامی خطاب می‌شود که اسلام بالای آن تطبیق گردد و موارد ذکر شده در آن اسلامی باشد.

دلیل بر این ادعا این است که هیچ کس مثل پیامبر بزرگوار ما صلی الله علیه وسلم نخواهد توانست نظام را تطبیق نماید؛ اما با آن هم در عهد شان کافر، منافق، فاجر، فاسق، ملحد و مرتد وجود داشت. هیچ کس به جز این ادعا که در عهد او صلی الله علیه وسلم اسلام به صورت تمام و کمال تطبیق شده و جامعه هم کاملاً جامعه اسلامی بوده است، ادعای دیگری کرده نمی‌تواند. اما همین تطبیق بالای انسانی صورت گرفته که او موجود اجتماعی است، نه موجود صناعی.

مسئلاً این تنها دین اسلام است که بالای امت اسلامی بصورت کامل، اعم از عرب و عجم و از آغاز استقرار پیامبر صلی الله علیه وسلم در مدینه منوره تا اشغال سرزمین‌های اسلامی توسط استعمار تطبیق گردیده است و سپس نظام سرمایه‌داری جایگزین آن گردید. پس دین اسلام از سال اول هجرت تا سال ۱۳۳۶ هجری که موافق با سال ۱۹۱۸ میلادی می‌باشد بشکل عملی بالای مردم تطبیق گردیده است. در طول این مدت امت اسلامی

هیچ نظام دیگری را به جز اسلام تطبیق نکرده است.

مسلمانان حتی فلسفه‌ها، علوم و فرهنگ‌های مختلف بیگانه‌ها را به زبان عربی ترجمه نمودند؛ اما به هیچ وجه به ترجمه شریعت، قانون و نظام ملت‌های دیگر نپرداخته‌اند، نه در ساحت عمل و نه هم در ساحت تعلیم و تربیه. اما اسلام به صفت نظامی است که یا مردم آن را بشکل خوب و بهترش تطبیق کرده‌اند و یا هم در این زمینه تخلف ورزیده‌اند که به اسباب قوت و ضعف دولت، و به دقت فهم آن و عدم دقت و به قوت پیشبرد این رهبری فکری و یا سهل انگاری در زمینه، مرتبط می‌باشد.

درست تطبیق نکردن نظام اسلام در بعضی از عصرها جامعه اسلامی را ضعیف نشان داده است. ضعف و درست تطبیق نکردن نظام اسلام به مفهوم عدم تطبیق اسلام نمی‌باشد؛ بلکه واقعیت قاطع این است که اسلام تطبیق گردیده و به غیر از اسلام هیچ قانون و نظام دیگری به هیچ صورت تطبیق نشده است؛ زیرا آن‌چه در تطبیق اهمیت دارد، قوانین و نظام‌های است که دولت به انجام و پیاده نمودن آن امر می‌نماید.

دولت اسلامی به هیچ چیز دیگر به جز اسلام در زمینه امر نکرده است. تمام آن‌چه اتفاق افتاده است، این است که بعضی از حکام در تطبیق برخی از نظام‌های اسلام سهل انگاری کرده و آن را به گونه درست تطبیق نکرده‌اند. باید دانست که اگر ما بخواهیم تطبیق اسلام را از طریق تاریخ بگیریم، لازم است در زمینه به دو چیز توجه داشته باشیم:

نخست- این که تاریخ اسلام را از طریق دشمنان اسلام فرا نگیریم؛ بلکه تاریخ را بشکل دقیق آن از خود مسلمانان در یافت کنیم تا این که چهره‌های مشکوک و مشبوهی در دسترس ما قرار نگیرد.

دوم- این که درست نیست تا جامعه را از طریق بررسی تاریخ افراد و یا تاریخ یکی از عرصه‌های جامعه و به گونه قیاس شمولی به بررسی بگیریم. به طور مثال برگرفتن تاریخ تمام عصر اموی از تاریخ یزید یک اشتباه است و یا استشهاد به بعضی از حوادث و رویداد های بعضی از خلفای عصر عباسی به نمایندگی از تمام عصر عباسی امر خطا پنداشته می‌شود.

هم‌چنان جایز نیست که عصر عباسی را از مطالعه کتاب اغانی که اخبار شعرا و ادبا در آن بحث شده و کتاب‌های تصوف و از این قبیل کتاب‌ها برگیریم و بالای آن حکم نماییم. اگر چنین نماییم در حقیقت نا آگاهانه بالای آن عصر قضاوت نموده‌ایم و ندانسته آن عصر را به فسق و فجور و یا هم عصر زهد و تقوی نسبت می‌دهیم. پس لازم است که همه جوانب جامعه را بشکل کاملش مطالعه و بررسی نماییم. هم‌چنان تاریخ جامعه اسلامی در هیچ عصر درست نوشته نشده است و آنچه که نوشته شده صرف اخبار و احوال حاکمان می‌باشد. کسانی که در این ارتباط چیزهای نوشته‌اند همه آن‌ها ثقة نبوده و به این نوشته‌ها اعتماد کرده نمی‌شود؛ زیرا این تاریخ نویسان بعضی اوقات مدح می‌کنند و بعضی اوقات نکوهش و بدگویی می‌نمایند. بناءً نباید آنچه را به رشته تحریر در آورده‌اند بدون دقت و ارزیابی کامل پذیرفت.

اگر بخواهیم جامعه اسلامی را از تمامی جوانب آن مطالعه کنیم آن را بهترین و برگزیده‌ترین جوامع بشری می‌یابیم؛ زیرا جامعه اسلامی همه خوبی‌ها را از قرن اول تا نصف قرن دوازدهم هجری با خود داشت و در می‌یابیم که جامعه اسلامی، اسلام را بشکل درست آن و در تمام عصرها تطبیق کرده است.

باید دانست که تاریخ به هیچ صورت مصدر نظام و فقه قرار گرفته نمی‌تواند؛ بلکه نظام از مصادر فقهی آن اخذ می‌شود، نه از تاریخ آن. زیرا تاریخ مصدر نظام نمی‌باشد و هرگاه بخواهیم که نظام کمونیستی را بشناسیم، نمی‌توان آن را از تاریخ روسیه شناخت؛ بلکه آن را از خود کتاب‌های مبدأ کمونیستی دریافت می‌کنیم. به همین ترتیب اگر درباره قوانین انگلیس معلومات حاصل نماییم، آن معلومات از تاریخ انگلیس برای ما فراهم نمی‌گردد؛ بلکه آن را از کتاب‌های قانون‌گذاری انگلیس بدست آورده می‌توانیم و این امر بر تمام نظام‌ها و قوانین دنیا تطبیق می‌گردد.

اسلام مبدأست که دارای عقیده و نظام می‌باشد؛ چون بخواهیم آن را بشناسیم جایز نیست که تاریخ را نه از لحاظ شناخت و نه هم از لحاظ استنباط احکام، مصدر معرفت آن قرار دهیم.

مصدر معرفت و شناخت اسلام، کتب فقه اسلامی بوده و مصدر استنباط احکام اسلام دلایل مفصل آن می باشد. بدین اساس درست نیست که تاریخ مصدر نظام اسلام باشد، نه از لحاظ شناخت و نه هم از حیث استدلال به آن. لذا درست نیست تاریخ حضرت عمر فاروق، عمر بن عبدالعزیز، هارون الرشید و دیگر بزرگان اسلام مرجع احکام شرعی باشد، نه در حوادث تاریخی که از آن ها روایت شده است و نه هم در کتاب هایی که در عهد آنان تألیف گردیده است. اگر کدام رأی و نظر حضرت عمر در کدام حادثه پذیرفته و قبول شده باشد، آن به این اعتبار پذیرفته شده که آن یک حکم شرعی است که عمر فاروق به صفت اولی الامر آن را استنباط و تطبیق کرده است. چنانچه حکمی را که ابوحنیفه، شافعی و جعفر صادق استنباط کرده اند پیروی شده و پذیرفته می شود. اما به این اعتبار پذیرفته نشده که گویا آن یک حادثه تاریخی بوده است.

بناءً تاریخ در برگرفتن نظام و در شناخت آن کدام نقش ندارد. درک این که آیا نظام تطبیق شده است و یا خیر؟ از تاریخ برگرفته نمی شود؛ بلکه از فقه برگرفته می شود. زیرا هر عصر از خود مشکلات داشته که این مشکلات را نظام حل می کند. پس ما بخاطر حل مشکلات به نظام مراجعه می نماییم، نه به حوادث تاریخی، زیرا تاریخ تنها اخبار را برای مان نقل می کند و بس.

نظام یگانه راه حل مشکلات است که آن عبارت از فقه اسلامی می باشد. زمانی که به نظام مراجعه کنیم در می یابیم که مسلمانان نظام را از غیر شان نگرفته اند. هم چنان مسلمانان هیچ نظام را به دلخواه خود اختیار نکرده اند؛ بلکه نظام اسلام که همه احکام شرعی بوده و از ادله شرعی استنباط شده است گرفته اند.

مسلمانان توجه جدی در راه پاک نگهداری فقه از اقوال ضعیف؛ یعنی استنباط های ضعیف کرده اند. حتی این که از عمل کردن به اقوال ضعیف اگرچه از جانب کدام مجتهدی نیز بوده منع نموده اند. ازین رو در همه جهان اسلام یک نص شرعی غیر فقه اسلامی وجود ندارد، بلکه آنچه موجود است همانا فقه اسلامی می باشد و بس. پس وجود نص فقهی

واحد در امت مسلمه بدون موجودیت کدام نص دیگر بر این دلالت می‌کند که گویا امت مسلمه در شریعت شان غیر از این نص چیز دیگری را به کار نگرفته‌اند.

اما اگر توجه و اهتمام به تاریخ جایز هم باشد به این اعتبار است که چگونگی تطبیق نظام به بررسی گرفته شود. امکان دارد تاریخ ما را از حوادث سیاسی مطلع ساخته که در آن چگونگی تطبیق واضح می‌گردد. این هم جایز نیست؛ مگر این که بشکل دقیق از مسلمانان بدست آید. تاریخ دارای سه مصدر می‌باشد:

۱- کتب تاریخی،

۲- آثار،

۳- روایت

اما کتب تاریخی بشکل مطلق جایز نبوده که مصدر قرار بگیرد؛ زیرا کتب همیشه و در همه عصرها تحت تأثیر ظروف سیاسی قرار گرفته و کذب در آن خلط گردیده است و اکثر اکتب به نفع اشخاص حاکم در جامعه و بر ضد کسانی که در جامعه حضور ندارند نوشته می‌شود.

نزدیک‌ترین مثال در زمینه تاریخ خاندان علوی در مصر بوده که تاریخ این خاندان را قبل از سال ۱۹۵۲ میلادی صورت خوب و روشن بخشیده؛ اما بعد از سال ۱۹۵۲ میلادی تاریخ به نحوی تغییر پذیرفته که عکس کامل صورت سابقه را نشان می‌دهد. تاریخ حوادث سیاسی عصر حاضر و قبل آن نیز همین حالت را دارد و بدین اساس کتب تاریخی به حیث مصدر تاریخ پذیرفته نمی‌شود، ولو که یادداشت‌های شخصی بوده که صاحبان شان نوشته کرده باشند.

اما آثار چون خوب مطالعه گردد در این صورت حقیقت تاریخی را در مورد چیزی نشان می‌دهد و این گر چه تسلسل تاریخی را تشکیل داده نتوانسته؛ لیکن بر ثبوت بعضی از حوادث دلالت می‌کند.

از مطالعه آثار مسلمانان در سرزمین‌های شان چه در بناها و یا آثار عتیقه و یا هم هر چیز دیگری که اثر تاریخی به شمار میرود، این هویدا می‌گردد که در همه جهان اسلام، هیچ چیزی به غیر از اسلام حاکم نبوده و در سرزمین‌های اسلامی به جز اسلام هیچ نظام دیگری موجود نبوده، همه تصرفات زندگی و معیشت مسلمانان فقط اسلامی بوده است و بس.

مصدر سوم که عبارت از روایت است، از مصادر صحیح در صورت می‌باشد که روایت آن صحیح باشد. طریق روایت آن هم همانا طریقه‌ای است که در روایت حدیث پیش گرفته شده است و تاریخ هم باید بر این روش نوشته شود. ازین رو مسلمانان در تألیفات شان از طریقه روایت استفاده کرده اند.

بناءً دیده می‌شود که کتاب‌های تاریخی قدیم مثل: تاریخ طبری و سیرت ابن هشام و غیره بدین اسلوب و روش تألیف گردیده است. پس جایز نیست تا مسلمانان تاریخ خویش را به فرزندان شان از کتاب‌هایی آموزش دهند که مصادر آن کتاب‌های تاریخی دیگری بوده باشد. هم‌چنان شناخت تطبیق نظام اسلام از هم‌چو کتاب‌هایی تاریخی جایز نیست. با این حساب در می‌یابیم که این تنها اسلام است که در تمام عصرها بالای امت مسلمه تطبیق شده است، نه کدام قانون و نظام دیگری.

اما پس از ختم جنگ جهانی اول به نفع متحدین و اعلان رهبر شان، لورد الن بای در زمان اشغال بیت المقدس گفت: جنگ‌های صلیبی اینک به اتمام رسید و بعد از آن زمان، کفار اشغال‌گر نظام سرمایه‌داری را بالای مسلمانان در همه ابعاد زندگی تطبیق می‌نمایند تا باشد پیروزی را که به دست آورده‌اند ابدی نمایند.

بناءً ناگزیر باید این نظام فاسد و کهنه که به وسیله آن استعمار بر ما حکومت می‌راند تغییر داده شود و باید ریشه‌های این نظام بصورت کامل از بن برکنده شود تا باشد که بتوانیم یک بار دیگر زندگی اسلامی را از سر بگیریم.

این بیان‌گر سطحی نگری مان خواهد بود که اگر نظام دیگری را به جای نظام خود بپذیریم و این گمراهی فکریست که گمان کنیم اگر امت نظام را بدون عقیده تطبیق نماید،

سبب نجات و پیروزی امت خواهد شد؛ بلکه لازم است تا امت اولاً به عقیده تسلیم شود و سپس نظام برخاسته از همین عقیده را تطبیق نماید. آنگاه است که تطبیق نظام و تسلیم شدن به عقیده هردو با یکدیگر سبب نجات و پیروزی خواهد گردید.

این در خصوص امتی است که بر اساس یک مبدأ بوجود می آید و دولتش بر همین اساس استوار می باشد؛ اما برای سایر ملت ها و امت ها ضرور نیست تا جهت تطبیق مبدأ بالای شان به آن معتقد باشند، بلکه امتی که تسلیم مبدأ گردیده و خود را ملزم به پیشبرد آن دانسته، آن مبدأ را بالای هر امت و ملتی تطبیق می نمایند اگرچه تسلیم مبدأ نبوده زیرا مبدأ سبب پیشرفت شان گردیده و آن امت را برای تسلیم شدن به آن علاقمند می سازد، شرط نیست تا کسانی که مبدأ بالای شان تطبیق می گردد بدان عقیده داشته باشند. بلکه تسلیم شدن و عقیده داشتن به مبدأ شرط اساسی برای کسانی است که آن ها تطبیق کننده مبدأ می باشند.

خطر دیگری که متوجه مسلمانان است همانا پذیرفتن و تسلیم شدن به نظام سوسیالستی و قومی می باشد، زیرا نظام سوسیالستی جدا از نظریه مادیتش اخذ شده نمی تواند که در این صورت، هیچ ثمر و نتیجه نمی دهد. هم چنان یک جا با نظریه مادیتش نیز گرفته شده نمی تواند؛ زیرا این نظام یک نظام سلبی بوده که مخالف فطرت انسان می باشد و حکم می کند که امت اسلامی عقیده خود را ترک نماید. جایز نیست تا ما نظام سوسیالستی را پذیرفته و در عین حال ناحیه روحی اسلام را در خود نگهداریم که در این صورت ما نه به اسلام عمل نموده ایم و نه هم به نظام سوسیالستی. چون این دو مبدأ با هم در تناقص قرار دارند.

هم چنان جایز نیست تا نظام اسلام را قبول کنیم؛ اما عقیده آن را که از آن نظام بوجود آمده است، نپذیریم که در این صورت گویا ما نظام جامد و بی روح را پذیرفته ایم و بس. بلکه لازم است اسلام را بشکل کامل آن یک جا با عقیده و نظامش بپذیریم و زمانی که مسوولیت رهبری فکری اسلام را به عهده می گیریم دعوتش را نیز به پیش ببریم. بناءً راه نهضت ما یکی است و آن این که ناگزیر زندگی اسلامی را از سر بگیریم و

این هدف بدون وجود دولت اسلامی بدست آمده نمی‌تواند. هکذا به این هدف پاک نایل شده نمی‌توانیم؛ مگر این‌که اسلام را بصورت کامل آن بپذیریم. باید اسلام را به حیث عقیده که مشکل بزرگ را حل می‌کند قبول نموده و معتقد به نظام اسلام باشیم. همان نظامی که برخاسته از عقیده اسلام باشد که اساس آن را کتاب الله سبحانه و تعالی و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم تشکیل می‌دهد.

ثروت فرهنگی اسلام همانا ثقافت اسلامی است که در آن فقه، حدیث، تفسیر، زبان و غیره می‌باشد. به این هدف نمی‌رسیم؛ مگر زمانی که رهبری فکری اسلام را بشکل کامل و همه جانبه و با دعوت بسوی اسلام به پیش ببریم و اسلام را در همه جا از سرگیریم، تا باشد که پیشبرد رهبری فکری اسلام به تمام امت و دولت اسلامی منتقل گردد و آنگاه است که رهبری فکری اسلامی را به تمام جهان خواهیم رساند.

این یگانه راه نهضت است: پیشبرد رهبری فکری اسلام برای مسلمانان برای از سرگیری زندگی اسلامی و سپس رسانیدن آن برای تمام بشریت از طریق دولت اسلامی.

چگونگی پیشبرد دعوت اسلامی

یقیناً سبب تخلف و عقب‌مانی مسلمانان از قافلهٔ جهانی در تمسک به دین شان نبوده، بلکه تخلف و پس‌ماندگی مسلمانان روزی آغاز گردید که آن‌ها این تمسک را ترک نموده و در پیروی از دین شان تساهل ورزیدند و به داخل شدن فرهنگ بیگانه در سرزمین شان اجازه دادند. مفاهیم غربی را گذاشتند تا اذهان مسلمانان را اشغال نماید. روزی که از قیادت فکری اسلامی سر باز زدند و از دعوت اسلامی باز نشستند و در راه تطبیق احکام اسلام تخلف ورزیدند.

یگانه راه آغاز دوباره زندگی اسلامی در آوردن نهضت میان مسلمین نهفته است. وجود نهضت هم مستلزم پیشبرد دعوت اسلامی با حمل قیادت فکری اسلام می‌باشد. تا این‌که با پیشبرد این دعوت، دولت اسلامی بوجود آید و قیادت فکری را با دعوت اسلامی حمل نماید.

انتقال رهبری فکری از طریق پیشبرد دعوت اسلامی نهضتی را برای مسلمین ایجاد می‌کند که اسلام را نه تنها یگانه مبدأ تضمین‌کننده نهضت حقیقی مسلمین، بلکه لازمه نهضت حقیقی تمام بشریت نیز قرار می‌دهد. مسلماً دعوت به اسلام باید از همین دیدگاه صورت گیرد.

لازم است تا در راه پیشبرد دعوت اسلامی سعی و تلاش به خرج داده شود تا از طریق آن، قیادت فکری که از آن نظام بوجود می‌آید به تمام جهان عرضه شود و تمام افکار مبتنی بر این قیادت فکری تشکیل گردد. بدون استثنا تمام مفاهیم که در مفهوم زندگی مؤثریت دارد، بر اساس این افکار به وجود می‌آید.

امروزه دعوت اسلامی به پیروی از رسول الله صلی الله علیه وسلم بدون کوچک‌ترین انحراف و کجروی از اصل این طریقه در اصول و جزئیات آن تعقیب می‌گردد؛ زیرا تغییر زمان، جابجایی اقوام و دگرگونی قلمروها به تغییر وسایل و اشکال می‌انجامد. در حالی که جوهر (ماهیت) و معنی (هدف) ثابت و پایرجا هستند.

بدین لحاظ حمل دعوت اسلامی مقتضی جرئت، صراحت، قوت، فکر و چلنج به همه آن‌چه که مخالف فکر و طریقه اسلام است، می‌باشد. هم‌چنان تقاضای مقابله با افکاری را دارد که دعوت اسلامی را غیر واقعی تلقی می‌نماید، صرف نظر از نتایج و اوضاع زمان.

پیشبرد و حمل دعوت اسلامی، سیادت مطلق مبدأ اسلام را می‌خواهد، اگرچه با این امر مردم موافق باشند یا مخالف، مطابق عادات و رسوم شان باشد و یا هم در ناقض به آن قرار داشته و اکثریت مردم آن را نپذیرند. حامل دعوت اسلامی نباید در برابر مردم و کسانی که قدرت و سلطه دارند چاپلوسی، مدهانت، مجاملت، خوش حرفی و چرب‌زبانی نماید؛ بلکه اصلاً توجهی به عادات و تقالید مردم نکرده و متکی بر پذیرش و یا عدم پذیرش مردم نمی‌باشد و تنها به مبدأ تمسک ورزیده به تصریح آن می‌پردازد. به هیچ مسئله دیگر ارج نمی‌گذارد و پیروان مبادی دیگر را بدون جبر و اکراه به مبدأ اسلام فرا می‌خواند و هیچ‌گاهی در پیروی آن‌ها از مبادی شان موافقت نشان نمی‌دهد. چون دعوت اسلامی به جز مبدأ خود، دیگری مبادی را نپذیرفته و تنها حاکمیت را از آن اسلام می‌داند و بس:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾

[توبه: ۳۳]

ترجمه: او کسی است که پیامبر خود را برای هدایت مردم فرستاد، با دینی درست و بر حق، تا او را بر همه ادیان پیروز گرداند، هر چند مشرکان را خوش نیاید.

رسول الله صلی الله علیه وسلم زمانی که رسالتش را به جهان پیشکش نمود همه را چلنج داد و به راهی که دعوت می‌نمود ایمان داشت و جنگ را علیه سرخ‌پوست و سیاه

پوست جهان به نحوی اعلام کرد که کم‌ترین ارزشی به عادات، عرف، ادیان و عقاید آن‌ها نداده و کم‌ترین التفاتی هم به حکام و فرماندهان شان ننمود.

هیچ مسئله دیگر به جز رسالت اسلامی توجه‌اش را جلب نکرد. طوری که رسول الله صلی الله علیه وسلم عیب و نقیص خدایان قریش را آشکار می‌کرد و قریش را در معتقدات شان بی‌خرد و جاهل بیان می‌کرد. در حالی که او صلی الله علیه وسلم فرد تنها و بدون امکانات بود که به غیر سلاح ایمان عمیق که بدان فرا می‌خواند چیز دیگری نداشت. با آن هم توجهی به عادات، رسوم و عقاید عرب نکرده و با ایشان در راه دعوت اسلامی زبان چربی، تملق و چاپلوسی نمی‌کرد.

به همین اساس حامل دعوت اسلامی عرف، عادات، افکار مریض و مفاهیم غلط جامعه را مورد سؤال قرار داده و حتی افکار عام را در صورتی که غلط و خطا باشد رد کرده و به چلنج بگیرد. اگرچه در این راه به مشکل مواجه شده و در معرض تعصب و خشم کسانی که در گمراهی عمیق فرو رفته اند، قرار گیرد.

پیشبرد دعوت اسلامی مقتضی تلاش و حرص بر اجرا و تنفیذ کامل احکام اسلامی است و کوچک‌ترین تساهل را نمی‌پذیرد. بناءً حامل دعوت اسلامی نه مصلحت و تساهل را می‌پذیرد و نه هم به تعجیل و تفریط متوصل می‌شود؛ بلکه به حکم شرعی کاملاً متمسک بوده و در زمینه شفاعت هیچ‌کسی را نمی‌پذیرد. چنان‌چه رسول الله صلی الله علیه وسلم تقاضای بنی ثقیف را جهت از بین نبردن بت لات تا سه سال، اسلام آوردن شان مشروط به معاف شدن از نماز و گذاشتن بت لات تا مدت دو سال و یا یک ماه را نپذیرفت؛ بلکه خواسته‌های آن‌ها را قاطعانه رد و در زمینه تردد و تساهل نشان نداد. چون انسان یا ایمان می‌آورد و یا هم کفر می‌ورزد که نتیجه یا جنت است و یا هم دوزخ. اما پیامبر صلی الله علیه وسلم پذیرفت که آن‌ها به دست خود بت شان را منهدم نسازند؛ بلکه ابوسفیان و مغیره فرزند شعبه را مأمور انهدام آن کرد. بلی رسول الله صلی الله علیه وسلم در مقابل عقیده و امر واجب التنفیذ، تساهل و مصلحت را قبول نکرد. اما وسیله و شکل را پذیرفت؛ زیرا

شکل و وسیله ماهیتاً در تضاد با عقیده نمی‌باشد. پس فکره و طریقه در دعوت اسلامی، دو امر غیر قابل تغییر بوده، تسامح و مصلحت را نمی‌پذیرند.

پیشبرد دعوت اسلامی مقتضی آن است که هر عملی روی هدف خاص و معین انجام گیرد. حامل دعوت اسلامی باید این هدف معین را همیشه در نظر داشته و جهت رسیدن به آن، سعی و تلاش مصرانه و خستگی ناپذیر نماید. او به فکر بدون عمل راضی نگردیده و فکر محض را فلسفه خیالی و تباه کن می‌خواند. هم‌چنان فکر و عمل بی هدف را حرکت بی مفهومی می‌داند که منجر به یأس و جمود می‌گردد؛ بلکه او به اتصال فکر و عمل در جهت تحقق هدف معین اصرار می‌ورزد. طوری که پیامبر صلی الله علیه وسلم به حمل قیادت فکری در مکه آغاز کرد و چون جامعه مکه را طوری یافت که در آن اسلام من حیث نظام حاکم متحقق نبود. بناءً جامعه مدینه را برای نیل به این هدف آماده نمود و دولت اسلامی را در آن جا تأسیس کرد و به تطبیق اسلام و حمل رسالتش پرداخت. به همین ترتیب اشخاص دیگری را آماده ساخت تا این مسوولیت را بعد از او صلی الله علیه وسلم به پیش ببرند و راهی را که ترسیم نموده بود بپیمایند.

بنابر این، لازم است حمل دعوت اسلامی در حالت نبود خلیفه مسلمین، شامل دعوت به اسلام و دعوت جهت آغاز مجدد زندگی اسلامی باشد تا این که دولت اسلامی عملاً ایجاد و به تطبیق و حمل رسالت اسلام به جهان اقدام نماید. پس از آغاز مجدد زندگی اسلامی در میان امت، دولت اسلامی به دعوت جهانیان می‌پردازد و به این شکل دعوت از شکل منطوقی در جهان اسلام به دعوت جهانی وسعت پیدا می‌کند.

در دعوت به اسلام باید تصحیح عقاید و تقویه ارتباط با الله سبحانه و تعالی تبارز پیدا کند و هم‌چنان در دعوت به اسلام باید راه حل مشکلات مردم واضحاً بیان شود تا آن که من حیث دعوت مؤثر در تمام عرصه‌های زندگی عرض وجود نماید. همان طوری که رسول الله صلی الله علیه وسلم برای مردم در مکه این آیت را تلاوت می‌فرمودند.

﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ﴾ [مسد: ۱]

ترجمه: دست‌های ابولهب بریده باد و هلاک بر او.

و در حین وقت این آیه را به آن‌ها می‌خواند:

﴿وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُؤْمِنُونَ﴾ ۴۱ ﴿وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ﴾

[حاقه: ۴۰-۴۱]

ترجمه: و این گفتار یک شاعر نیست، ولی جز اندکی ایمان نمی‌آورید، و گفتار کاهن هم نیست، ولی جز اندکی متذکر نمی‌شوید.

هکذا در مکه معظمه به آن‌ها این آیت را تلاوت می‌کرد.

﴿وَبِلِّ لِّلْمُطَفِّينَ﴾ ۱ ﴿الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ﴾ ۲ ﴿وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ

وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ﴾ [مطففین: ۱-۳]

ترجمه: وای بر کم فروشان! آنان که چون از مردم مالی را با وزن می‌گیرند، تمام و کامل می‌گیرند و چون برای آن‌ها وزن کنند، کم می‌دهند.

هم‌چنان این آیه را به آن‌ها تلاوت می‌نمود:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذَلِكَ الْفَوْزُ

الْكَبِيرُ﴾ [بروج: ۱۱]

ترجمه: برای کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند جنت‌هایی است که در آن نهرها جاری است و آن کامیابی بزرگی است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم در مدینه منوره برای مردم این آیه را تلاوت می‌کرد:

﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾ [بقره: ۴۳]

ترجمه: و نماز را برپای دارید و زکات بدهید و با رکوع‌کنندگان رکوع کنید.

چنان‌چه این آیه را به مردم می‌خواند:

﴿انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ

تَعْلَمُونَ﴾ [توبه: ۴۱]

ترجمه: به جنگ بروید خواه بر شما آسان باشد خواه دشوار، و با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کنید. اگر بدانید خیر شما در اینست.

هكذا این آیت را تلاوت می کرد:

﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾

[بقره: ۲۸۱]

ترجمه: از آن روز که به سوی الله باز می گردید و به هر کس پاداش عملش به تمامی داده می شود و ستمی نمی بیند، بیمناک باشید.

و هم چنان این آیه را می خواند:

﴿لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾ [۵۹:۲۰]

ترجمه: هرگز دوزخیان و بهشتیان یکسان نیستند؛ اصحاب بهشت رستگار و پیروزند!

از این جهت، دعوت اسلامی باید حامل نظام های باشد که توسط آن مردم به حل مشکلات شان می پردازند، زیرا راز موفقیت دعوت اسلامی در زنده بودن آن است که تمام مشکلات انسان ها را منحصراً انسان معالجه می نماید و به تمام آن ها انقلاب یکسان و شامل را ایجاد می کند. ممکن نیست حاملین دعوت اسلامی بتوانند مسوولیت خویش را به خوبی انجام داده و پیامد های آن را تنظیم نمایند؛ مگر این که آرزوی رسیدن به کمال را در دل های خویش کاشته، همواره در پی حقیقت باشند و هر آن چه را فرا می گیرند به دقت واری نمود، خوب و بد آن را تمیز نمایند تا بتوانند داشته های شان را از وجود هر بیگانه ای پاک نمایند و هر آن چه احتمال پیوستن بدان را داشته باشد به دور برانند و سرانجام افکاری را که حمل می نمایند افکاری باشد پاک و صاف؛ زیرا یگانه ضمانت پیروزی و دوام پیروزی افکار همانا پاکی و صفایی آن می باشد.

پس برای کسانی که مسوولیت پیشبرد دعوت اسلامی را دارند لازم است که وظیفه خود را منحصراً واجب که الله سبحانه و تعالی آن ها را بدان مکلف ساخته است، اداء و معتقد به رضامندی او سبحانه و تعالی در زمینه باشند و باید آن ها در برابر انجام عمل خود از مردم هیچ گونه انتظار جزا و پاداشی را نداشته باشند که گویا مردم از آن ها شکرگذاری نمایند؛ بلکه در زمینه به جز از طلب رضایت الله سبحانه و تعالی چیز دیگری را نشانند.

فرهنگ و تمدن اسلامی

مسلمانان بین فرهنگ و تمدن فرق وجود دارد. فرهنگ به مجموعه مفاهیم از زندگی اطلاق می‌گردد و تمدن به اشکال مادی و محسوسی گفته می‌شود که در امور زندگی از آن استفاده می‌شود. فرهنگ حسب دیدگاه از زندگی خاص بوده در حالی که تمدن هم عام و هم خاص می‌باشد. طوری که اشکال مدنی ناشی از فرهنگ غربی، خاص می‌باشد؛ مثل: مجسمه‌ها و امثال آن. اما اشکال مدنی ناشی از علم و تخنیک عام می‌باشد که این اشکال مدنی متعلق به یک امت نیست؛ بلکه جهانی می‌باشد؛ مثل: صنعت و علم.

پس لازم است همین فرق بین فرهنگ و تمدن و بین اشکال مدنی ناشی از فرهنگ و اشکال مدنی ناشی از علم و صنعت هنگام اخذ تمدن رعایت گردد. بنابر آن هیچ مانعی در استفاده از تمدن غربی که محصول علم و صنعت می‌باشد، وجود ندارد. اما استفاده از تمدن غربی که ناشی از فرهنگ آن است به هیچ وجه جایز نمی‌باشد؛ زیرا فرهنگ غربی بر اساسی که تشکیل یافته، در تصویری که از زندگی دنیا ارایه نموده و در مفهومی که از سعادت انسان دارد، با فرهنگ اسلامی در تناقض قرار دارد. پس در هیچ صورتی استفاده از فرهنگ غربی جواز ندارد.

یقیناً اساس فرهنگ غربی را جدایی دین از زندگی و انکار اثر دین در زندگی تشکیل می‌دهد. بناءً نظریه جدایی دین از دولت از همین موضع گیری بوجود می‌آید. اعتقاد به جدایی دین از زندگی و انکار هر نوع اثر دین، بصورت طبیعی منتج به فکر جدایی دین از دولت می‌گردد و بر همین اساس زندگی و نظام آن شکل می‌یابد. اما تصویر زندگی در فرهنگ غربی منفعت است و منفعت مقیاس اعمال بوده و نظام و فرهنگ بر مبنای آن

تشکیل یافته است. ازینرو منفعت چنان مفهوم بارز در نظام و فرهنگ غریبست که زندگی را تصویر نفعی بخشیده است. طوری که سعادت را در اعطای بهترین حصه از لذت‌های جسمانی و فراهم نمودن اسباب زندگی برای انسان می‌داند. بدین اساس فرهنگ غربی یک فرهنگ نفعیت محض بوده و غیر از منفعت به چیز دیگری ارج نگذاشته و تنها نفعیت را مقیاس اعمال می‌داند و بس.

فرهنگ غربی ناحیه روحی را تنها به فرد منحصر دانسته و معتقد است که جامعه به روح ضرورت ندارد و به همین دلیل آن در کلیسا و رجال آن محصور می‌باشد. پس در فرهنگ غربی ارزش‌های اخلاقی، روحی و انسانی وجود نداشته و تنها ارزش مادی و نفعی وجود دارد. بر همین اساس فرهنگ غربی اعمال انسان را مرتبط به مؤسسات جداگانه از دولت مثل سازمان صلیب سرخ و مبلغین تبشیری، قرار داده است.

اما فرهنگ اسلامی مبتنی بر اساسی است که آن با اساس غربی در تضاد قرار دارد و تصویری که فرهنگ اسلامی از زندگی دارد مخالف تصویری است که فرهنگ غربی از زندگی ارایه نموده است. هم‌چنان مفهوم سعادت در فرهنگ اسلامی مغایر مفهومی است که فرهنگ غربی بدان معتقد است. پس فرهنگ اسلامی مبتنی بر اساس ایمان به الله سبحانه و تعالی بوده که برای طبیعت، انسان و زندگی نظامی را بوجود آورده است که به موجب آن سیر می‌نمایند؛ و پیامبر صلی الله علیه وسلم را با دین اسلام فرستاده است. بناءً فرهنگ اسلامی بر اساس عقیده اسلامی که عبارت از ایمان به الله سبحانه و تعالی، ملائک، کُتب آسمانی، پیامبران، روز آخرت و قضاء خیر و شر که از جانب الله سبحانه و تعالی است، استوار می‌باشد. بنابر آن، عقیده اساس فرهنگ بوده و فرهنگ بر اساس روحی استوار می‌باشد.

اما تصویر زندگی در فرهنگ اسلامی مُمَثَل فکر اساسی است که از عقیده اسلامی نشأت گرفته است. فکر اساسی که زندگی و اعمال انسان بر اساس آن استوار گردیده و این فکر مزج ماده با روح؛ یعنی حرکت اعمال مطابق اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی

می‌باشد. بناءً عمل انسان ماده بوده و درک ارتباط آن با الله سبحانه و تعالی در حین انجام عمل از حیث حلال و حرام، همانا روح می‌باشد که در نتیجه اختلاط ماده با روح صورت می‌گیرد. بنابر این، اعمال مسلمان را اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی جهت می‌دهد و هدف نهایی از جهت دهی اعمالش مطابق اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی همانا رضایت الله سبحانه و تعالی است.

بناءً بدون استثنا هدف نهایی از انجام عمل مطابق اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی منفعت نمی‌باشد. اما قصد از اجرای نفس عمل، همان ارزشی است که تحقق آن در زمان اجرای عمل مراعات می‌گردد. ارزش‌ها نظر به اختلاف اعمال متفاوت می‌باشند.

گاهی ارزش مادی است؛ مثل: کسی که تجارت را به قصد مفاد انجام می‌دهد؛ بناءً تجارت او یک عمل مادی بوده و مُسیر به درک ارتباط حسب اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی در جهت کسب رضای او سبحانه و تعالی صورت پذیرفته است. ارزشی که تحقق آن هنگام اجرای عمل مراعات می‌شود عبارت از مفاد و نفع بوده که آن ارزش مادّیست. زمانی ارزش روحی می‌باشد؛ مثل: نماز، روزه، زکات، حج و غیره. هم‌چنان گاهی ارزش اخلاقی می‌باشد؛ مثل: امانت، وفا و صدق. به همین ترتیب ارزش انسانی می‌باشد؛ مثل: نجات کسی که در آب غرق شده و کمک رسانیدن به نیازمندان و غیره. انسان همین ارزش‌ها را در حین اجرای عمل مراعات می‌کند تا آن‌ها را متحقق سازد؛ مگر آن‌ها تعیین کننده جهت اعمال نبوده و مثل هدف نهایی هم نیست، بلکه صرف ارزش‌های عمل بوده که به اختلاف نوع عمل متفاوت می‌باشند.

سعادت هم در مبدأ اسلام حصول رضایت الله سبحانه و تعالی است و هدف از سعادت به هیچ صورت اشباع حاجات انسان نمی‌باشد؛ زیرا اشباع حاجات انسان، اعم از حاجات عضوی و غریزه‌وی وسیله لازمی جهت محافظت ذات انسان می‌باشد و به هیچ وجه از وجود آن سعادت بدست نمی‌آید. این همان تصویری است که زندگی بر آن استوار گردیده و آن اساسی است که این تصویر بر آن بنا شده است.

این اساس فرهنگ اسلامی بوده که کاملاً با فرهنگ غربی در تناقض قرار دارد. چنانچه اشکال مدنی برگرفته از فرهنگ اسلامی با اشکال مدنی که از فرهنگ غربی بدست می‌آید کاملاً فرق دارد؛ مثلاً: عکس که شکل مدنی است و فرهنگ غربی عکس زن عریان و برهنه را که تمام مواضع فتنه آن آشکار باشد، شکل مدنی می‌داند که موافقت با مفاهیم غرب نسبت به زن دارد. غربی‌ها هم آن را یک قطعه هنری شکل مدنی دانسته و به آن افتخار می‌کنند. اما این دیدگاه با فرهنگ اسلام تناقض دارد. اسلام مخالف این امر بوده و معتقد به حفظ عفت زن است. طوری که عدم مراعات عفت زن باعث تحریک غریزه نوع گردیده و به فحشا و بد اخلاقی می‌انجامد.

به همین شکل اگر مسلمانی می‌خواهد خانه‌ای بسازد که آن شکل مدنی است، مسلماً مسئله آشکار نشدن زن از بیرون خانه را مراعات می‌نماید پس چهار دیواری بنا می‌کند. در حالی که فرد غربی حسب فرهنگ خود چنین عمل نمی‌کند. به همین منوال است سایر اشکال مدنی برگرفته از فرهنگ غربی هم چو مجسمه‌ها و غیره.

در قسمت لباس باید گفت اگر لباس مختص کفار باشد، پوشیدن آن برای مسلمان جایز نیست؛ چون در این نوع لباس دیدگاه خاص فرهنگی وجود دارد. اگر کفار لباس را از جهت زینت و یا نیازمندی استفاده کنند، در این صورت استفاده از آن‌ها برای مسلمان جایز بوده، چون از اشکال تمدن عام محسوب می‌گردد.

اما اشکال مدنی بوجود آمده از علم و تخنیک مثل آلات و وسایل طبی و تخنیکی و غیره اشکال مدنی، جهانی می‌باشد که در استفاده آن‌ها هیچ ملاحظه‌ی وجود ندارد، زیرا محصول فرهنگ نبوده و هیچ ارتباطی به فرهنگ ندارد.

اگر یک نظر گذرا به فرهنگ غربی که امروز جهان را رهبری می‌کند بیندازیم متوجه می‌شویم که فرهنگ غربی نه تنها قادر به تأمین اطمینان میان انسان‌ها نیست؛ بلکه برعکس سبب بدبختی و بحران گردیده است. چون فرهنگی که خلاف فطرت انسان، بر اساس جدایی دین از زندگی شکل گرفته و در زندگی عمومی برای ناحیه روحی هیچ اهمیتی

قابل نباشد و هدف زندگی را منفعت محض بداند و معتقد باشد که منفعت یگانه اساس به میان آمدن ارتباط بین انسان‌هاست، طبیعی است چنین فرهنگی همیشه جز بدبختی و اضطراب در میان بشر، چیز دیگری به ارمغان نمی‌آورد.

از طرف دیگر تا زمانی که منفعت اساس اعمال باشد، نزاع و دشمنی در راه حصول منفعت امر طبیعی محسوب می‌گردد. هم‌چنان استفاده از فشار برای تنظیم روابط بشر طبیعی می‌باشد. فلذا استعمارگری در میان پیروان این فرهنگ یک امر طبیعی به شمار رفته و اخلاق نیز ثابت نمی‌باشد، زیرا تنها منفعت است که به تمام نواحی زندگی سایه می‌افکند.

بنابر این طبیعی است که اخلاق حسنه و ارزش‌های روحی از زندگی کنار گذاشته شود و زندگی بر اساس رقابت‌های منفی، کشمکش‌ها، ظلم و استعمارگری به پیش برود. وجود بحران‌های روحی در بشریت، از اضطرابات متداوم گرفته تا فساد گسترده، دلیل واضح و روشن بر نتایج فرهنگ غربی می‌باشد. زیرا امروزه فرهنگ غربی بر جهان حاکمیت داشته که منجر به همین نتایج سوء و خطرناک بر انسانیت گردیده است.

اگر نگاهی به فرهنگ اسلامی که جهان را از قرن هفتم میلادی تا اواخر قرن هجدهم میلادی رهبری می‌نمود بیندازیم، در می‌یابیم که فرهنگ اسلامی به هیچ وجه اشغال‌گر و استعمارگر نبوده و استعمار را به طبیعت خود مردود می‌شمارد، زیرا فرهنگ اسلامی فرق میان مسلمان و غیر مسلمان ایجاد نکرده و همواره در طول زمان حکمروایی خویش عدالت را برای مردمانی که بدان پیوسته بودند ضمانت نموده بود.

فرهنگ اسلامی بر اساس روح استوار است که همین روح ضامن تحقق همه ارزش‌ها از جمله: مادی، روحی، اخلاقی و انسانی می‌باشد. لہذا عقیده در فرهنگ اسلامی اهمیت اساسی داشته و زندگی طوری تصویر یافته که مطابق اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی به پیش برده شود، تا سعادت که در رضای الله سبحانه و تعالی است بدست آید.

بناءً هر زمانی که فرهنگ اسلامی رهبری جهان را بار دیگر به عهده گیرد، همه بحران‌های جهانی موجود را معالجه نموده و رفاه و آسایش را برای همه بشریت تضمین می‌دارد.

نظام اسلام

اسلام دینی است که الله سبحانه و تعالی آن را بر محمد صلی الله علیه و سلم جهت تنظیم ارتباط انسان با خالقش، خودش و دیگر انسان‌ها نازل کرده است. رابطه انسان با خالقش شامل عقاید و عبادات گردیده و ارتباط او با خودش شامل اخلاقیات، خوردنی‌ها و پوشیدنی‌ها می‌شود. در حالی که ارتباط او با سایر انسان‌ها شامل معاملات و عقوبات می‌باشد.

پس اسلام مبدأیست که تمام امور زندگی را تنظیم کرده و دین لاهوتی نبوده و به کاهنی ارتباط ندارد. نظامی ست که اتوکراسی (استبداد دینی) را نمی‌پذیرد. لهذا در اسلام مجموعه‌ای به نام رجال دین و یا هم رجال دنیا وجود ندارد، بلکه تمام کسانی که پیرو اسلام اند مسلمان نامیده شده و تمام آن‌ها در مقابل دین مساوی اند. هم‌چنان در دین اسلام رجال روحانی و مردان دنیایی وجود ندارد، ناحیه روحی در اسلام همان مخلوق بودن اشیاء برای خالق و تدبیر اشیاء به امر خالق می‌باشد.

نظر عمیق به طبیعت، انسان و زندگی و اطراف و روابط آن‌ها و استدلال به آن‌ها برای انسان، احتیاج، نقص و عجز واضح و ملموس این اشیاء را وانمود می‌سازد. این دلیلی است قطعی و جازم بر این که تمام اشیاء مخلوق پروردگار بوده و پروردگار، مدبر آن‌ها می‌باشد. انسان در زندگی خود به نظامی ضرورت دارد تا غرایز و حاجات عضوی خود را مطابق آن تنظیم نماید. این نظام را خود انسان به سبب عجز، ضعف و عدم احاطه او به تمام هستی ساخته نمی‌تواند. چون فهم انسان در مورد همین تنظیم در معرض تناقض، اختلاف، و تفاوت قرار داشته که در نتیجه نظام متناقضی بدست می‌آید که منجر به

بدبختی و شقاوت انسان می‌گردد. ازینرو حتمی است که نظام از جانب الله سبحانه و تعالی باشد، نه از جانب مخلوق.

پس به انسان لازم است تا اعمال خود را مطابق نظام الهی انجام دهد. هرگاه انجام اعمال او مطابق نظامی صورت گیرد که اساس آن منفعت باشد نه این که از جانب الله سبحانه و تعالی است، در این صورت ناحیه روحی در اعمال وجود ندارد. پس ناگزیر تنظیم اعمال انسان در زندگی به اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی به اساس درک ارتباطش به الله سبحانه و تعالی صورت گیرد تا در اعمالش روح پیدا شود. یعنی حتمی است که انسان ارتباط خود را با الله سبحانه و تعالی درک کند و به اساس درک همین ارتباط اعمالش را مطابق اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی انجام دهد تا این که روح در زمان انجام اعمال پیدا شود.

بناءً روح عبارت از درک ارتباط انسان با الله مقتدر و غالب است و مفهوم اختلاط روح با ماده همانا درک ارتباط با الله سبحانه و تعالی در زمان اجرای عمل می‌باشد که به اساس همین درک ارتباط با الله سبحانه و تعالی مطابق اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی حرکت می‌کند.

عمل ماده بوده و درک ارتباط با الله سبحانه و تعالی در زمان انجام عمل روح است. پس انجام عمل مطابق اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی که به اساس درک ارتباط صورت گرفته اختلاط ماده با روح می‌باشد. بناءً اعمال غیر مسلمان به اساس احکام شرعی استنباط شده از قرآن کریم و سنت نبوی مطابق روح نبوده و نه در اعمال او مفهوم اختلاط ماده با روح تحقق می‌یابد، زیرا وی به اسلام ایمان نداشته و ارتباط خویش را با الله سبحانه و تعالی درک نکرده است. بلکه احکام شرعی را به حیث نظامی که او را متعجب ساخته است اخذ نموده و اعمالش را مطابق آن تنظیم می‌نماید. این عمل او مخالف عمل کرد یک مسلمان است که اعمالش را مطابق به اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی و به اساس درک ارتباط خود با الله سبحانه و تعالی انجام داده و هدفش از انجام اعمال مطابق اوامر و نواهی الله

سبحانه و تعالی همانا بدست آوردن رضایت پروردگار می باشد، نه تنها انتفاع به نظام. بدین اساس وجود ناحیه روحی در اشیاء یک ضرورت مبرم بوده و در زمان اجرای عمل وجود روح حتمی است. باید بر همگان واضح و روشن شود که هدف از ناحیه روحی همانا مخلوق بودن اشیاء نسبت به خالق است که آن ها را پیدا کرده است؛ یعنی ناحیه روحی ارتباط مخلوق با خالق بوده و روح عبارت از درک کردن همین ارتباط که این ست ناحیه روحی و همین است روح. این یگانه مفهوم درست بوده و ماسوای آن قطعاً مفهوم غلط و خطا می باشد. نظر عمیق و مستنیر در کاینات، زندگی و انسان منجر به نتایج راستین شده و به این مفهوم صحیح منتج گردیده است.

بعضی از ادیان معتقدند که در طبیعت هم اشیایی محسوس وجود دارد و هم اشیایی غیبی و انسان دارای مقام روحی و میل جسمانی است، و در زندگی هم ناحیه روحی وجود دارد و هم ناحیه مادی، و محسوس با مغیب در تعارض قرار داشت، مرتبه روحی با شوق جسمانی توافق ندارد، و ماده از روح جدا می باشد. بناءً نزد این ادیان این دو ناحیه روحی و مادی از هم جدا می باشند، زیرا تعارض بین آن ها اساسی و در طبیعت آن ها بوده، امکان یکجا شدن آن ها وجود ندارد. اگر یکی را بر دیگری ترجیح دهیم، وزن دیگری تخفیف می یابد. بنابر آن، کسی که خواستار آخرت باشد باید ناحیه روحی را بر ناحیه مادی ترجیح دهد.

ازینرو در مسیحیت دو قدرت بوجود آمده است: یکی قدرت روحی و دیگری قدرت دنیایی (آنچه از قیصر است، به قیصر داده شود و آنچه از خداست به خدا) و اصحاب قدرت روحی همانا رجال دین و کاهنان بودند که می خواستند قدرت دنیایی نیز به ایشان تعلق گیرد تا در زندگی قدرت روحی را بر قدرت دنیایی ترجیح دهند، از اینجاست که نزاع بین دو قدرت روحی و دنیایی به میان آمد. در نتیجه استقلال رجال دین بر قدرت روحی طوری ثابت گردید که از ایشان حق مداخله در قدرت دنیایی سلب گردید و دین به سبب کاهنیتش از زندگی جدا گردید. این جدایی دین از زندگی اصل عقیده مبدأ

سرمایه‌داری را تشکیل داده و اساس فرهنگ غربی می‌باشد.

همان قیادت فکریست که استعمار غربی آن را به جهان پیشکش نموده و آن را ستون فرهنگ خود می‌خواند. به همین اساس می‌خواهد عقیده مسلمانان را متزلزل سازد، زیرا آن‌ها اسلام را به اساس قیاس شمولی با مسیحیت مقایسه می‌کنند.

هر کسی که دعوت جدایی دین از زندگی و یا جدایی آن را از دولت و یا سیاست بپذیرد، یقیناً تابع و پیرو قیادت فکری بیگانه گردیده، خواسته یا نخواستہ دشمن اسلام و جاهل به آن بوده و یکی از مزدوران استعمار می‌باشد. اسلام معتقد است که هر آن چیزی که توسط حس قابل درک باشد اشیایی مادی بوده، مفهوم ناحیه روحی این ست که اشیاء مخلوق خالق است و روح عبارت از درک ارتباط با خالق می‌باشد.

بدین اساس ناحیه روحی از ناحیه مادی جدا نبوده و هم‌چنان انسان دارای حاجات عضوی و غرایز است که اشباع آن‌ها امر ضروری و لازمی می‌باشد.

از جمله غرایز یکی هم غریزه تدین است که احتیاج به خالق مدبر را نشان می‌دهد و ناشی از عجز و ناتوانایی طبیعی در تکوین انسان می‌باشد. اشباع همین غرایز در نفس خود، نه ناحیه روحی است و نه هم ناحیه مادی، بلکه تنها اشباع است و بس. هرگاه اشباع غرایز و حاجات عضوی به اساس نظام الهی صورت گرفت، این اشباع مُسیر با روح بوده. و اگر اشباع آن بدون نظام و یا با نظام غیر الهی صورت گیرد، پس این اشباع محض مادی بوده که منجر به بدبختی انسان می‌گردد.

اگر اشباع غریزه نوع بدون کدام نظام و یا توسط نظام غیر الهی صورت گیرد سبب بدبختی انسان شده، اما اگر توسط نظام ازدواج که از جانب پروردگار و مطابق احکام اسلام است اشباع گردد، باعث آسایش و آرامش می‌گردد. به همین ترتیب اگر اشباع غریزه تدین بدون نظام و یا توسط نظام غیر الله سبحانه و تعالی مثل عبادت بت‌ها و انسان صورت گیرد منجر به شرک و کفر شده و در صورتی که مطابق احکام اسلام اشباع گردد عبادت شمرده می‌شود.

لهذا مراعات ناحیه روحی در اشیاء ضروری بوده و تمام اعمال باید مطابق اوامر و

نواهی الله سبحانه و تعالی به اساس درک ارتباط انسان با خالق انجام یابند؛ یعنی مطابق روح سیر نمایند. ازین رو در یک عمل دو چیز وجود ندارد بلکه آن چه موجود است یکی بوده که عبارت از عمل می باشد. اما وصف عمل به مادی محض و یا انجام آن مطابق روح، متعلق به نفس عمل نبوده، بلکه از سیر و عدم سیر آن مطابق احکام اسلام حاصل می گردد. پس قتل دشمن توسط مسلمان در میدان جنگ، جهاد بوده و در مقابل آن مستوجب ثواب می گردد، زیرا عمل مذکور در مسیر به احکام اسلام است، اما قتل یک شخص بدون گناه (مسلمان یا غیر مسلمان) بی موجب توسط مسلمان جرم پنداشته شده که به این عمل خود عذاب می بیند، زیرا این عمل او مخالف اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی می باشد. هردو عمل قتل بوده و از انسان صادر شده است. پس قتل زمانی که در مسیر روح صورت گیرد، عبادت بوده و هرگاه مسیر با روح نباشد جرم شمرده می شود.

پس بر مسلمان لازم است تا اعمالش را مسیر با روح گرداند. مزج ماده با روح تنها یک امر ممکن نبوده بلکه واجب می باشد. جدا نمودن ماده از روح جایز نیست، یعنی عدم تسیر عمل به اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی به اساس درک ارتباط با الله سبحانه و تعالی جواز ندارد. پس واجب است تا هر آنچه منجر به انفصال ناحیه روحی از ناحیه مادی می شود، محو گردد.

پس در اسلام رجال دین وجود نداشته و نیز قدرت دینی به مفهوم کاهنیت و قدرت دنیوی جدا از دین در اسلام نمی باشد، بلکه اسلام دینی است که دولت جزء آن بوده و آن عبارت از احکام شرعی مثل نماز می باشد و طریقه ای است برای جاری ساختن احکام اسلام و پیشبرد دعوت آن.

هم چنان واجب است تا هر آنچه منجر به تخصیص دین به مفهوم روحی و جدایی آن از سیاست و حکومت می شود لغو گردد. پس لازم است تا مؤسساتی که بر ناحیه های روحی توجه دارند؛ مثل: اداره مساجد ملغی گردیده و اداره آنها تابع اداره معارف گردد. به همین گونه محاکم شرعی و نظامی لغو گردیده و قضاء باید یکی باشد که جز به اسلام به چیز دیگری فیصله نکند. پس سلطان اسلام واحد می باشد.

اسلام شامل عقیده و نظام‌هاست؛ عقیده عبارت از: ایمان به الله سبحانه و تعالی، ملایک، کُتُب و پیامبران الله، روز قیامت، قضاء و قدر، این‌که خیر و شر از جانب الله سبحانه و تعالی می‌باشد. اسلام عقیده را بر عقل (در آنچه که توسط عقل قابل درک است) بنا ساخته است. مثل ایمان به الله سبحانه و تعالی، ایمان به نبوت محمد صلی الله علیه وسلم، ایمان به قرآن کریم و حدیث متواتر. مسلماً اسلام عقل را مناط تکلیف قرار داده است.

نظام‌ها عبارت اند از: احکام شرعی است که امور انسان را تنظیم می‌کند و یقیناً که نظام اسلام همه‌ای امور انسان را در بر گرفته است. لیکن بشکل عام و به معنی عام، تفصیلاتی را که از این مفاهیم عام در زمان اجرای تطبیق استنباط می‌گردد، ترک کرده است. قرآن کریم و حدیث شریف پیامبر بزرگوار اسلام، متضمن خطوط عمومی یعنی مفاهیم عامه برای حل مشکلات انسان از حیث انسان بودن می‌باشد.

این امر برای مجتهدین این مجال را داده است تا احکام جزئی را از این مفاهیم عامه برای حل مشکلات انسان‌ها که در اثر گذشت زمان و اختلاف مکان پدیدار می‌شود استنباط نمایند. اسلام عزیز در معالجه مشکلات فقط یک طریقه دارد؛ طریقه مذکور این‌ست که مجتهد را برای مطالعه مشکلات فرا می‌خواند تا مشکلات را درست بفهمد و بعد از آن مجتهد را امر می‌کند تا نصوص متعلق به آن را مطالعه نموده و بعداً حل این مشکلات را از نصوص به نحوی استنباط می‌نماید که حکم شرعی پیرامون آن را از ادله شرعی استخراج کند و در این راستا باید از طریقه دیگر استفاده نکند. زمانی که مجتهد مشکلات را مطالعه می‌کند باید به اعتبار مشکلات انسانی مطالعه نماید، نه به اعتبار مشکلات اقتصادی، اجتماعی یا مشکلات دولت و غیره. بلکه به اعتبار حل مشکل اقدام کند که نیازمند حکم شرعی است تا حکم الله سبحانه و تعالی در زمینه فهمیده شود.

حکم شرعی

حکم شرعی عبارت از خطاب شارع متعلق به افعال بندگان بوده یا قطعی الثبوت مثل قرآن کریم و حدیث متواتر می باشد و یا هم ظنی الثبوت مثل حدیث غیر متواتر. در صورتی که قطعی الثبوت باشد، دیده شود که قطعی الدلاله است و یا خیر؟ اگر قطعی الدلاله بود در این صورت حکمی را که متضمن گردیده قطعی می باشد، مثل رکعات نماز های فرض، زیرا این موضوع در حدیث متواتر وارد شده است. مثل تحریم سود خوری، قطع دست دزد و تازیانه زدن زناکار.

بناءً این احکام قطعی بوده و در این همه فقط یک رأی قطعی وجود دارد و بس. اگر خطاب شارع قطعی الثبوت و ظنی الدلاله باشد، حکمی را که متضمن گردیده است نیز ظنی می باشد؛ مثل: آیت جزیه که قطعی الثبوت بوده ولی در دلالت و تفصیلات ظنی است. لهذا حناف تسمیه آن را به جزیه و اظهار ذلت را بر جزیه دهنده هنگام جزیه دادن شرط می گذارند. لیکن شوافع تسمیه آن را به جزیه شرط ندانسته و اخذ آن را به نام زکات مضاعف درست و صحیح می دانند. هم چنان از نظر آن ها ضرورت به اظهار ذلت نبوده بلکه همان خضوع و انقیاد به احکام اسلام کافی می باشد.

اگر خطاب شارع ظنی الثبوت مثل حدیث غیر متواتر باشد، حکمی را که متضمن گردیده ظنی می باشد خواه قطعی الدلاله مثل: روزه شش روز ماه شوال باشد که به سنت ثابت شده و یا هم ظنی الدلاله مثل اجاره زمین باشد که اثبات آن نیز به سنت شده است. از خطاب شارع حکم شرعی به اجتهاد صحیح فهم می گردد، لهذا اجتهاد مجتهدین ظاهر کننده حکم شرعی می باشد. بناءً حکم الله سبحانه و تعالی در مورد هر مجتهد

اینست که به گمان اغلب خود اجتهاد نماید.

پس کسی که اهلیت اجتهاد را به تمام معنی در یک مسئله مشخص و یا تمام مسایل داشته و به اجتهاد پرداخت و حکمی را استنباط کرد، به اتفاق تمام علما عمل کردن برخلاف حکم مذکور و تقلید از دیگر مجتهدین برایش جواز ندارد، مگر در چهار حالت:

۱- هرگاه ظاهر گردد دلیلی را که بدان در اجتهاد خود استناد کرده، ضعیف و دلیل مجتهد دیگر قوی باشد در این صورت، واجب است تا از اجتهاد خود منصرف گردیده حکمی را اخذ نماید که دارای دلیل قوی باشد.

۲- هرگاه برای او ظاهر شود که مجتهد دیگری نسبت به وی در ربط موضوع قوی تر است و یا بر واقعیت نسبت به وی اطلاع بیشتر داشته یا در فهم ادله نسبت به موصوف قوی تر بوده و در ادله سمعی نسبت به آن بیشتر اطلاع داشته باشد، در این حالت جایز است که اجتهاد خود را ترک نموده و از مجتهد دیگری تقلید نماید که به وی اعتماد بیشتر نسبت به خود دارد.

۳- هرگاه در مقابل اجتهاد خود رای و نظری قرار داشته باشد که به مصلحت و وحدت مسلمین وابسته باشد، در این حالت نیز جایز است تا اجتهاد خود را ترک و حکمی را اخذ نماید که توحید کلمه مسلمین در آن نهفته است. این عمل هنگام بیعت با عثمان رضی الله عنه نیز صورت گرفت.

۴- هرگاه خلیفه حکم شرعی مخالف اجتهاد او را تبنی کند، در این حالت هم واجب است که مجتهد ترک اجتهاد نموده و از حکم شرعی که خلیفه تبنی کرده است متابعت و پیروی نماید، زیرا به اجماع صحابه ثابت است که: «امر امام اختلاف را از میان می بردارد» و نیز امر امام بر تمام مسلمانان نافذ می باشد.

اما در صورتی که یک مجتهد به اجتهاد مبادرت نورزید، تقلید از دیگر مجتهدین برایش جایز است. زیرا اصحاب به جواز تقلید مجتهد از دیگر مجتهدین اجماع نموده اند.

کسی که اهلیت اجتهاد را ندارد مقلد است و دو نوع می‌باشد: مقلد مُتَّبِع و مقلد عامی.

مقلد متبع به کسی گفته می‌شود که بعضی علوم معتبر در اجتهاد را جستجو و تحصیل کرده و بعد از فهم دلیل مجتهد از وی تقلید می‌کند. پس حکم الله سبحانه و تعالی در مورد این متبع، قول همان مجتهدیست که از وی پیروی می‌نماید. مقلد عامی به کسی گفته می‌شود که بدون فهم دلیل مجتهد از وی تقلید می‌کند و نزدش هیچ معلوماتی از علوم معتبر در اجتهاد وجود نمی‌داشته باشد.

بر مقلد عامی لازم است تا از قول مجتهدین تقلید نموده و به احکامی که آن‌ها استنباط کرده‌اند عمل نماید، حکم شرعی در حق وی استنباط مجتهدیست که از وی تقلید می‌کند. بنابر آن حکم شرعی آن است که مجتهد اهل اجتهاد آن را استنباط کرده باشد و آن در حقش حکم الله سبحانه و تعالی بوده و برایش مخالفت از آن و تقلید از مجتهد دیگری جایز نمی‌باشد. هم‌چنان در حق کسی که از وی تقلید کرده حکم الله سبحانه و تعالی پنداشته شده که مخالفت از آن جایز نمی‌باشد.

اگر مقلد در حکم یک حادثه از بعضی مجتهدین تقلید نموده و به قول آن‌ها عمل کرد حق ترک این حکم و پیروی از حکم دیگر را به هیچ وجه ندارد. اما تقلید از مجتهد دیگر در غیر از این مسئله جواز دارد، زیرا اجماع اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین به جواز طلب فتوای مقلد از هر عالم در هر مسئله واقع شده است. لیکن اگر مقلد کدام مذهبی را مثل مذهب شافعی رحمه الله تعیین نمود و گفت که من در آن مذهب هستم و به آن التزام دارم، در این صورت چنین تفصیلی به کار رفته است: رجوع از هر مسئله مربوط به مذهبی که از آن تقلید می‌نماید در صورت اتصال عملش به آن جایز نبوده، و اگر عملش بدان متصل نبود، ممانعتی در تقلید وی از غیر آن مذهب وجود ندارد.

انواع احکام شرعی

احکام شرعی عبارت از فرض، حرام، مندوب، مکروه و مباح می‌باشد. حکم شرعی گاهی به خطاب طلب عمل بوده و گاهی هم به خطاب طلب ترک عمل. اگر خطاب حکم شرعی به طلب عمل بوده و جازم باشد آن حکم عبارت از فرض و واجب بوده که هردو یک معنی را افاده می‌کند. اگر طلب غیر جازم بود حکم مندوب می‌باشد. اگر خطاب حکم شرعی طلب ترک عمل بشکل جازم بود، حکم حرام و محظور بوده که هردو به یک معنی می‌باشد. اگر به طلب ترک غیر جازم باشد مکروه به شمار می‌رود.

بناءً فرض و واجب عبارت از آن‌چه است که فاعل آن‌ها مورد مدح قرار گرفته و تارک آن‌ها مذموم می‌باشد و یا به عبارت دیگر تارک آن‌ها مستوجب عذاب می‌باشد. حرام عبارت است از آن‌چه که فاعل آن مورد سرزنش قرار گرفته و تارک آن ستوده می‌شود و یا به عبارت دیگر فاعل آن به خاطر انجام آن مستحق عذاب می‌شود. مستحب آن است که فاعلش مدح شده اما تارک آن مذموم نمی‌باشد و یا به عبارت دیگر به انجام آن فاعلش ثواب داده شده و به ترک آن مستوجب عذاب نمی‌گردد. مکروه آن است که تارک آن مورد مدح قرار گرفته و یا این‌که ترک آن بهتر از انجامش بوده است. مباح آن است که دلیل شرعی به تأخیر در انجام و ترک آن دلالت نموده باشد.

سنت

سنت در لغت به معنی طریقه است و در شریعت به آن چه اطلاق می‌گردد که به صورت نوافل از پیامبر صلی الله علیه وسلم منقول باشد. مثل رکعات سنت‌ها. سنت از این جهت گفته می‌شود که در مقابل فرض قرار دارد، نه به این معنی که سنت از پیامبر صلی الله علیه وسلم و فرض از الله سبحانه و تعالی می‌باشد، بلکه سنت و فرض هردو از جانب الله سبحانه و تعالی بوده و پیامبر صلی الله علیه وسلم در زمینه مبلغ از جانب پروردگار می‌باشد. زیرا او از هوای نفس خود چیزی نمی‌گوید؛ بلکه آنچه می‌گوید وحی است. هر چند سنت منقول از پیامبر صلی الله علیه وسلم بوده، لیکن بشکل نفل منقول می‌باشد از همین جهت سنت نامیده شده است. چنانچه فرض نیز منقول از پیامبر بوده لیکن بشکل فرض منقول می‌باشد و از این جهت فرض نامیده شده است. بناءً دو رکعت فرض نماز فجر از پیامبر صلی الله علیه وسلم به تواتر فرض نقل گردیده است و به همین شکل دو رکعت سنت نماز فجر از پیامبر صلی الله علیه وسلم به طریق تواتر نفل نقل شده است که هردوی آن‌ها از جانب الله سبحانه و تعالی می‌باشد، نه از جانب شخص رسول الله صلی الله علیه وسلم.

بناءً امر در عبادات فرض و نفل بوده و در غیر عبادات فرض، مندوب و مباح می‌باشد. نفل همانا مندوب بوده که به نفل مسمی شده و بر آن سنت نیز اطلاق می‌گردد.

همچنان سنت به ادله شرعی غیر از قرآن کریم که از پیامبر صلی الله علیه وسلم صادر شده نیز اطلاق می‌گردد که تحت آن افعال، اقوال تقریر و سکوت پیامبر صلی الله علیه وسلم داخل می‌گردد.

متابعت و پیروی از افعال پیامبر صلی الله علیه وسلم

افعالی که از پیامبر صلی الله علیه وسلم صادر گردیده به دو نوع تقسیم شده است: افعال طبیعی و افعال غیر طبیعی. در اباحت افعال طبیعی مثل: ایستادن، نشستن، خوردن و نوشیدن و امثال آن نسبت به پیامبر صلی الله علیه وسلم و امت او نزاع و تردید وجود ندارد. بناءً این دسته از افعال در مستحب داخل نیستند.

اما افعال غیر طبیعی، افعالی است که مخصوص پیامبر صلی الله علیه وسلم بوده که در آن هیچ کس با پیامبر صلی الله علیه وسلم شریک نمی‌باشد و مخصوص پیامبر صلی الله علیه وسلم است؛ مثل: اختصاص اباحت وصال در روزه؛ یعنی وصل ساختن روز به شب در روزه و یا مثل جواز نکاح با بیش از چهار زن و غیره افعالی که خاص متعلق به پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌باشد. در این نوع افعال مشارکت ما با پیامبر صلی الله علیه وسلم جایز نیست، زیرا این افعال مخصوص رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده و اختصاص آن به پیامبر صلی الله علیه وسلم به اجماع ثابت شده است. بناءً متابعت و پیروی از پیامبر صلی الله علیه وسلم در چنین افعال جایز نمی‌باشد.

اما افعالی که بیان و توضیح برای ما شمرده شده و به صراحت قول پیامبر صلی الله علیه وسلم ثابت است مثل:

«صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي»

(رواه البخاری (۲۲۶/۱) کتاب الأذان باب الأذان للمسافرین إذا كانوا جماعةً حدیث (۶۲۳) و

ابن حبان)

ترجمه: نماز بخوانید مثل که من نماز می‌خوانم!

«خُذُوا عَنِّي مَنَاسِكَكُمْ»

ترجمه: مناسک خود را از من بگیرید!

و یا هم توسط قرینه‌های حالات به ما رسیده است، مثل قطع دست دزد از بند بیانی است از جهت این قول الله سبحانه و تعالی:

﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾

[مائده: ۳۸]

ترجمه: دست مرد دزد و زن دزد را به کیفر کاری که کرده‌اند ببرید. این عقوبتی است از جانب الله، که او پیروزمند و حکیم است.

این بیان و توضیح در فعل پیامبر صلی الله علیه وسلم توسط گفتار و یا قراین حالات، حسب دلالت دلیل، بیان کننده وجوب یا استحباب و یا هم اباحت است.

اما از افعالی که نزدیک به بیان نفی و یا اثبات نباشد یا در آن‌ها قصد قربت ظاهر است و یا خیر؟ اگر در آن‌ها قصد قربت ظاهر شد، در مستحبات داخل شده، فاعل آن‌ها مستوجب ثواب گردیده و به ترک آن‌ها عذاب نمی‌شود، مثل نماز سنت ضحی (اشراق). اگر در آن‌ها قصد قربت ظاهر نبود، افعال مذکور در مباح داخل می‌باشد.

تبنی احکام شرعی

مسلمانان در عهد صحابه رضوان الله علیهم احکام شرعی را به رأی خود از قرآن و سنت استنباط می‌کردند. چنان‌چه قاضیان در وقت حل و فصل جنجال‌های مردم جهت قضاوت به آن‌ها حکم شرعی را استنباط می‌کردند. هم‌چنان حکام از امیرالمؤمنین تا والیان و سایر حکام به استنباط احکام شرعی جهت حل مشکلات ایجاد شده در زمان حکم، استفاده می‌کردند، مثلاً: ابو موسی اشعری و شریح هردو قاضی بودند که احکام را استنباط کرده و به اجتهاد خود حکم و فیصله می‌کردند. معاذ بن جبل رضی الله عنه در عصر پیامبر صلی الله علیه وسلم والی بود و به اجتهاد خود حکم می‌نمود. ابوبکر صدیق رضی الله عنه و عمر فاروق رضی الله عنه در زمان خلافت شان، احکام شرعی را استنباط نموده و به استنباط خویش حکم می‌نمودند.

به همین ترتیب معاویه و عمرو بن العاص رضی الله عنهما که هردو والی بودند به همین اساس اجتهاد و حکم می‌کردند. از طرف دیگر همراه با اجتهاد والیان و قاضیان، خلیفه نیز به تبنی احکام شرعی خاص پرداخته و مردم را به عمل نمودن به آن مامور می‌ساخت که در این حالت مردم رأی و اجتهاد خود را ترک و به عمل کردن به حکم خلیفه التزام می‌ورزیدند؛ زیرا از دیدگاه شریعت، امر امام در ظاهر و باطن نافذ است. از همین جهت ابوبکر صدیق رضی الله عنه وقوع طلاق ثلاثه را در یک بار و توزیع مساویانه مال غنیمت را بدون رعایت تقدم در اسلام تبنی کرد. در این راستا مسلمانان از ابوبکر رضی الله عنه متابعت کرده، والیان و قضات نیز از آن پیروی نمودند.

چون عمر رضی الله عنه به خلافت رسید، در این دو مورد بر خلاف تبنی ابوبکر

رضی الله عنه تبنی نمود، طلاق ثلاثه را به سه بار ملزم قرار داده، و توزیع مال را به اساس تقدم در اسلام و حسب حاجت به تفاضل تبنی کرد، نه به اساس تساوی. مسلمانان از وی متابعت نموده قاضی‌ها و والی‌ها بر اساس آن حکم می‌نمودند. عمر رضی الله عنه در مورد زمینی که در جنگ به غنیمت مسلمانان در آورده می‌شد، حکم نموده که این زمین مال بیت‌المال بوده در اختیار اهل آن قرار داده شود و بالای مجاهدین و مسلمانان تقسیم نگردد. در زمینه والیان و قاضیان از تبنی این حکم شرعی توسط عمر رضی الله عنه متابعت و پیروی کردند.

بناءً اجماع صحابه بر این امر منعقد شده که امام حق تبنی احکام شرعی معین را داشته و مردم را به عمل کردن به آن امر کرده می‌تواند و در این حالت بر مسلمانان لازم است تا از تبنی حکم خلیفه پیروی و اطاعت نموده ولو مخالف اجتهاد و نظر شان باشد.

قواعد شرعی مشهور در زمینه چنین است: «سلطان حق ایجاد قضیه‌ها را نظر به بروز مشکلات دارد»، «امر امام اختلاف را رفع می‌کند» و «امر امام در ظاهر و باطن نافذ است». بناءً خلفاء به تبنی احکام معین می‌پرداختند. چنانچه هارون الرشید کتاب (الخراج) را در بُعد اقتصادی تبنی کرده و مردم را به عمل کردن به آن چه در این کتاب است ملزم گردانید.

دستور و قانون

قانون کلمهٔ اجنبی است و از نظر آن‌ها به امری اطلاق می‌گردد که از سلطان صادر گردیده تا مردم از آن پیروی نمایند و گاهی قانون این طور تعریف شده است: «قانون عبارت است از مجموعه قواعدی که سلطان مردم را در روابط شان مجبور به پیروی از آن می‌کند». گاهی به قانون اساسی در هر حکومتی دستور گفته می‌شود و به قانون برگرفته شده از نظامی که دستور آن را بیان داشته است، واژه قانون اطلاق می‌شود.

گاهی دستور چنین تعریف گردیده است: «دستور قانونی است که شکل دولت و نظام حکم را در آن تعیین کرده، حدود و خصوصیت هر قدرت را بیان می‌کند و یا قانونی است که سلطه عامه یعنی حکومت را تنظیم نموده و ارتباطات آن را با افراد تعیین می‌کند، حقوق و وجایب حکومت را در قبال افراد و حقوق و وجایب افراد را در قبال حکومت بیان می‌دارد.»

دستورها اساس مختلف دارند؛ بعضی از آن‌ها بصورت قانون صادر می‌شود و بعضی دیگر از عادات و تقالید نشئت می‌کند، مثل: دستور کشور انگلستان. بعضی از آن‌ها توسط کمیسیون ملی ساخته می‌شود و این در صورتی است که مردم در آن وقت حاکم داشته باشد. کمیسیون دستور را ساخته و کیفیت تعدیل آن را بیان می‌کند. سپس کمیسیون منحل گردیده و مراجع که از دستور نشئت کرده‌اند قایم مقام آن می‌شود. چنانچه این کار در فرانسه و امریکا صورت گرفته و مصادری که از آن قانون و دستور اخذ می‌گردد دو قسم می‌باشد:

۱- مصدري که دستور و قانون مستقيماً از آن سرچشمه گرفته مثل: عادات، دين، نظريات فقها، احکام محاکم و قواعد عدل و انصاف. اين گونه مصدر به نام مصدر تشريعی ناميده می شود، مثل: قوانين اساسی بعضی از کشورهای غربی از جمله انگلستان و امريکا.

۲- مصدري که هدف از آن مرجع و مآخذي است که قانون يا دستور از آن اشتقاق گرديده، به عبارۀ ديگر دستور و قانون از آن نقل گرديده است مانند: قانون اساسی فرانسه و قوانين اساسی بعضی از کشورهای کوچک حاکم در جهان اسلام چون ترکیه، مصر، عراق و سوریه، اين گونه مصدر به نام مصدر تاريخی یاد می گردد.

اين بود خلاصه مفهومی که واژه های دستور و قانون افاده می کنند. خلاصه آن چنانست که دولت احکام معين را از مصادر متعدد و مختلف خواه مصادر تشريعی باشد و يا هم مصادر تاريخی، اخذ و تبني کرده مردم را در رعایت آن ها امر می کند.

بناءً اين احکام که از طرف دولت تبني شده در صورتی که احکام عامه باشند دستور بوده و اگر از احکام خاصه باشد قانون شمرده می شود. سوالي که مسلمانان امروز به آن مواجه اند اين است که: آیا استعمال اين اصطلاح جايز است و يا خير؟ جواب سؤال اين است که: الفاظ اجنبی که معانی اصطلاحی دارند، اگر اصطلاح آن ها مخالف اصطلاحات مسلمانان باشد، استعمال آن جايز نيست، مانند: کلمه «عدالت اجتماعی». هدف اين کلمه يک نظام معين می باشد که در ضمانت تعليم و طبابت فقراء و ضمانت حقوق کارگران و مأمورين خلاصه می شود. اين اصطلاح مخالف اصطلاح مسلمانان است، زیرا عدالت نزد مسلمانان ضد ظلم بوده، به همین ترتیب ضمانت تعليم و طبابت برای همه اعم از اغنيا و فقراء می باشد. ضمانت حقوق محتاجان و ضعيفان حق تمام مردمی است که تابعيت دولت اسلامی را دارند، خواه اين گروه مأمورين باشند و يا خير؟ خواه کارگران باشند و يا دهقانان و يا هم غير ايشان.

هرگاه کلمه اجنبی‌ای که مفهوم مغایر به اصطلاح مسلمانان را نداشته باشد، استعمال آن جایز می‌باشد، مثل: کلمه «مالیات» زیرا معنای این واژه، مالی است که از مردم به خاطر اداره دولت گرفته می‌شود و نزد مسلمانان مالی وجود دارد که دولت آن را برای اداره مسلمانان اخذ می‌نماید. لهذا استعمال کلمه مالیات درست است.

هم‌چنان واژه‌های دستور و قانون دارای مفاهیمی است که نزد مسلمانان نیز وجود داشته، این دو واژه به معنای تبنی احکام معین از طرف دولت است که به مردم اعلان شده و مردم را به رعایت آن ملزم می‌گرداند. از آن جایی که این مفهوم نزد مسلمانان موجود است، مانعی در جواز استعمال آن‌ها نمی‌توان یافت.

اما دساتیر و قوانین اسلامی از دستور و قوانین غیر اسلامی متفاوت است، زیرا مصدر دساتیر و قوانین غیر اسلامی عادات، احکام محاکم و غیره بوده و منشأ آن‌ها مجلس مؤسسان و مجالس منتخب مردمی می‌باشد که دساتیر و قوانین را وضع می‌کنند، زیرا مردم نزد آن‌ها مصدر سلطه و سیادت مخصوص مردم می‌باشد. برعکس مصدر دساتیر و قوانین اسلامی، قرآن و سنت بوده و منشأ آن اجتهاد مجتهدین است که خلیفه از میان آن‌ها به تبنی احکام معین می‌پردازد و مردم را به عملی کردن آن ملزم می‌گرداند؛ زیرا سیادت مختص به شریعت است و اجتهاد جهت استنباط احکام شرعی حق تمام مسلمانان بوده و بالای شان فرض کفایی می‌باشد. اما حق تبنی احکام را تنها خلیفه دارد.

این معلومات پیرامون جواز استعمال واژه‌های دستور و قانون تقدیم گردید، اما در مورد ضرورت به تبنی احکام باید گفت که مسلمانان از عهد خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه الی خلافت آخرین خلیفه مسلمانان تبنی احکام معین را یک ضرورت پنداشته که مسلمانان به عملی کردن آن احکام مأمور گردند. لیکن این تبنی شامل احکام خاص می‌باشد، نه تبنی عام که تمام احکام را در برگیرد و دولت به اساس آن‌ها حکم کند. دولت اسلامی احکام عام را تبنی نکرده است، مگر در بعضی از عصرها، چنان‌چه ایوبیون به تبنی مذهب شافعی پرداخته و دولت عثمانی مذهب حنفی را تبنی کرده بودند.

سوال دیگری که مطرح می‌شود این است که: آیا وضع دساتیر شامل و همه جانبه و قوانین عامه به مصلحت مسلمانان است یا خیر؟ جواب طوری است که وجود دستور شامل و همه جانبه و قوانین عامه برای تمام احکام در امر نوآوری و اجتهاد کمک و مساعدت نکرده، ازینرو مسلمانان در عصرهای اول یعنی عصر صحابه، تابعین و تبع تابعین از تبنی تمام احکام از طرف خلیفه دوری می‌جستند؛ بلکه خواهان تبنی احکام معینی بودند که تبنی آن‌ها برای وحدت حکم، تشریع و اداره ضروری محسوب می‌گردید.

پس برای ایجاد ابداع و اجتهاد، بهتر است که دولت دارای دستور شامل نباشد که تمام احکام را در بر گیرد، بلکه لازم است که دولت دارای دستوری باشد که حاوی احکام عام بوده شکل دولت را تعیین و بقای وحدت آن را ضمانت نماید. اجتهاد و استنباط احکام را به حاکمان و قاضیان بگذارد، این در صورتی است که اهل اجتهاد موجود باشند. چنانچه این وضعیت در عصر صحابه، تابعین و تبع تابعین مشهود بود. اما اگر تمام مردم مقلد بوده و مجتهدین به جز اندک و نادر در بین شان حضور نداشته باشند. در این حالت دولت حتماً احکامی را تبنی کند که به اساس آن بالای مردم حکم می‌کند، صرف نظر از این که اجرای حکم از طرف خلیفه صورت می‌گیرد یا از جانب والیان و یا هم قضات، زیرا در عدم اجتهاد حکام و قضات، حکم بمانزل الله امری دشوار خواهد بود که نهایتاً منجر به تقلید مختلف و متناقض خواهد گشت. شکی نیست که تبنی احکام بعد از مطالعه معرفت حادثه و شناخت دلیل صورت می‌گیرد.

ترک تبنی توسط والیان و قضات و حکم به آن چه خود فهم کرده‌اند منجر به اختلاف و تناقض احکام در دولت واحد، بلکه در سرزمین واحد گردیده و شاید به حکم به غیر ما انزل الله منتهی شود. بناءً بر دولت اسلامی لازم است تا در چنین عصری که جهل بر مسلمانان شایع گردیده، مانند عصر حاضر به تبنی احکام معینی مبادرت ورزد. این تبنی در معاملات و عقوبات باشد، نه در عقاید و عبادات. لازم است که این تبنی در برگیرنده تمام احکام باشد تا بدین وسیله امور دولت حفظ گردیده و کلیه امور مسلمانان موافق احکام

الله جریان یابد، زیرا دولت در تبنی احکام و وضع دستور و قانون تنها مقید به احکام شرعی می‌باشد.

احکام غیر شرعی نباید اخذ و مطالعه گردد و نباید هیچ چیز را از غیر احکام شرعی بگیرد، قطع نظر از این که آن حکم غیر شرعی با اسلام عزیز موافق است و یا هم مخالف. مثلاً: ملی سازی را نپذیرفته، بلکه حکم ملکیت عامه را وضع می‌کند.

ازین رو دولت در هر آن چه متعلق به فکره و طریقه است مقید به احکام شرعی می‌باشد. اما قوانین و نظام‌های که متعلق به فکره و طریقه نبوده و آن چه به نظر یک مبدأ نسبت به زندگی تعلق نمی‌گیرد، مثل قوانین اداری، انسجام و تنسیق ادارات و امثال آن، همه حیثیت وسیله و اسلوب را دارند، مثل: علوم، تخنیک و فنون که دولت می‌تواند آن‌ها را برگرفته امورش را توسط آن‌ها تنظیم نماید. چنان چه عمر بن خطاب رضی الله عنه در زمان خلافتش به تدوین دیوان‌ها پرداخته و آن را از فارسی‌ها استفاده نمود. این همه امور اداری و فنی بوده شامل دساتیر و قوانین شرعی نیست، و در دستور گنجاینده نمی‌شود.

ازین رو لازم است تا دستور دولت اسلامی را احکام شرعی تشکیل دهد یعنی باید دستور و قانون آن اسلامی باشد. زمانی که دولت حکم شرعی را تبنی می‌کند، باید به اساس قوت دلیل شرعی و فهم درست از مشکل موجوده به تبنی آن پردازد. لهذا در قدم اول جهت فهم مشکل باید آن را مطالعه نماید، زیرا فهم مشکل امر ضروری می‌باشد، سپس حکم شرعی را که بالای مشکل تطبیق می‌گردد دانسته و بعد از آن به تبنی حکم شرعی در زمینه به اساس قوت دلیل پردازد تا این احکام شرعی یا از رأی مجتهدی از مجتهدین البته پس از اطلاع بر دلیل و اطمینان به قوت آن اخذ شود و یا از کتاب، سنت، اجتماع و یا هم قیاس لیکن به اجتهاد شرعی، گرچه اجتهاد جزئی یعنی اجتهاد در یک مسئله باشد. مثلاً اگر دولت به تبنی منع بیمه اموال پرداخت، در قدم اول باید بیمه اموال را مطالعه نماید. سپس وسایل تملک را مطالعه نموده و بعداً حکم الله سبحانه و تعالی را در ملکیت بر بیمه تطبیق و به تبنی حکم شرعی در زمینه پردازد. ازین رو باید هر دستور و هر قانون دارای

مقدمه‌ای باشد تا بیان‌گر مذهبی که هر ماده از آن اخذ گردیده و یا بیان‌گر دلیلی باشد که بر آن اعتماد می‌شود و یا هم بیان‌گر دلیلی باشد که از آن مواد به اجتهاد صحیح استنباط گردیده است تا این که مسلمانان متیقن شوند احکامی را که دولت به حیث دساتیر و قوانین تبنی کرده است، احکام شرعی و مستنبط به اجتهاد صحیح می‌باشد.

مسلمانان به اطاعت کردن از دولت در آن چه حکم می‌کند به جز از حکم شرعی که به تبنی آن پرداخته ملزم نمی‌باشد. پس اگر دولت به تبنی احکام شرعی پرداخت همین احکام حیثیت دستور و قوانینی را دارد که دولت به اساس آن‌ها بالای مردمی که تابعیتش را دارند حکم می‌کند. به طور مثال ما دستور دولت اسلامی را در جهان اسلام به مسلمانان عرضه می‌کنیم تا مسلمانانی که برای تشکیل دولت اسلامی دعوت اسلام را به جهان حمل می‌کنند مطالعه نموده و بفهمند. قابل ذکر است که این دستور مختص به یک قشر معین نبوده، بلکه دستور دولت اسلامی در تمام جهان اسلام می‌باشد.

دستور دولت خلافت

این مسوده دستور دولت خلافت است که آن را در حالی به دسترس مسلمانان قرار می‌دهیم که کار و فعالیت برای اقامه دولت خلافت و اعاده حکم بما أنزل الله جریان دارد تا تصویری از ماهیت، شکل و نظام‌های دولت اسلامی و چیزی که به تطبیق این نظام‌ها و احکام اسلامی ارتباط دارد، ایجاد گردد.

این دستور، نشئت یافته از عقیده اسلامی و یک دستور کاملاً اسلامی می‌باشد که از احکام شرعی مبتنی بر قوت دلیل اخذ گردیده است. یقیناً در اخذ آن بر کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و آنچه که اجماع صحابه و قیاس به آن رهنمائی می‌کند، اعتماد شده است. لذا این دستور فقط اسلامی است نه چیزی دیگر، طوری که هیچ چیزی غیر اسلامی در آن وجود ندارد. هم‌چنان این دستور به کشور مشخص اختصاص نیافته است، بلکه دستور دولت خلافت در جهان اسلام و حتی در تمام جهان می‌باشد. به اعتبار این که دولت خلافت اسلام -رسالت نور و هدایت- را به همه جهان حمل می‌نماید و برای رعایت امور آن و ادغامش با خود تطبیق احکام اسلام بر آن کار می‌کند.

حزب التحریر این مسوده را برای مسلمانان تقدیم می‌نماید و از الله سبحانه و تعالی می‌خواهد تا آنان را کرامت ارزانی فرموده و هدف شان را که همانا اقامه خلافت و اعاده حکم بما أنزل الله است و برای رسیدن به آن تلاش دارند، تحقق بخشد. تا این دستور به حیث قانون اساسی دولت خلافت قرار گرفته و بر کرسی تطبیق قرار داده شود.

احکام عام

ماده ۱:

عقیده اسلامی اساس دولت را تشکیل می‌دهد، چنان‌چه به موجودیت هیچ چیزی در میان، سیستم و محاسبه دولت و یا هر چیز دیگری که متعلق به آن باشد، اجازه داده نمی‌شود مگر در صورتی که عقیده اسلامی اساس آن را تشکیل دهد. عقیده اسلامی در عین حال اساس دستور و قوانین شرعی شمرده می‌شود. درین جا نیز به وجود هیچ چیزی که به دستور و قوانین غیر آن ارتباط داشته باشد، اجازه نیست؛ مگر این که ناشی و مأخوذ از عقیده اسلامی باشد.

ماده ۲:

دارالاسلام به آن سرزمین‌های اطلاق می‌گردد که در آن‌ها احکام اسلامی تطبیق می‌شود و امان آن‌ها امان اسلامی باشد و دارالکفر به سرزمین‌هایی اطلاق می‌گردد که نظام‌های کفری در آن‌ها تطبیق گردیده و امان آن‌ها امان اسلامی نباشد.

ماده ۳:

خلیفه به تبنی احکام شرعی معین پرداخته و آن‌ها را به حیث دستور و قوانین صادر می‌کند و اگر خلیفه به تبنی کدام حکم شرعی بپردازد؛ همین حکم، یگانه حکم شرعی واجب العمل شمرده می‌شود. طوری که این حکم در چنین حالتی حیث قانون نافذ را به خود گرفته؛ اطاعت و پیروی از آن در ظاهر و باطن مسوولیت هر فرد از افراد رعیت محسوب می‌گردد.

ماده ۴:

خلیفه حق تبنی هیچ حکم شرعی معین در عبادات به جزء زکات و جهاد را ندارد، هم چنان نمی تواند به تبنی هیچ فکری از افکار متعلق به عقیده اسلامی بپردازد.

ماده ۵:

تمام اشخاصی که تابعیت اسلامی را دارند، از حقوق و وجائب شرعی مستفید می باشند.

ماده ۶:

برای دولت جایز نیست تا در میان افراد رعیت از لحاظ حکومت داری، قضا و رعایت امور آنان فرق قایل شود، بلکه بر دولت واجب است تا همه افراد رعیت را قطع نظر از نژاد، رنگ، مذهب و ... به یک نظر ببیند.

ماده ۷:

دولت شریعت اسلامی را بالای همه کسانی که تابعیت اسلامی دارند، خواه مسلمان باشند یا غیر مسلمان؛ به طور ذیل تنفیذ می کند:

- دولت، همه احکام اسلام را بدون استثناء بالای مسلمانان تنفیذ می کند.
- غیر مسلمانان در بخش معتقدات و عبادات شان تحت نظام عمومی آزاد گذاشته می شوند.

- حکم مرتد بالای کسانی که از دین عزیز اسلام ارتداد ورزیده اند، تطبیق می گردد. اما با فرزندان مرتد و فرزندان غیر مسلمان، معامله ای صورت می گیرد که با غیر مسلمانان انجام می یابد، البته بنابر وضعیتی که از نگاه مشرک بودن و یا اهل کتاب بودن شان در آن قرار دارند.

- با غیر مسلمانان در امور مطعومات و ملبوسات به اساس حکم دین شان ضمن آنچه که احکام شرعی اجازه می دهد، معامله صورت می گیرد.
- امور مربوط به ازدواج و طلاق در میان غیر مسلمانان به اساس دین شان فیصله می گردد، و اما این امور در میان آنان و مسلمانان به اساس احکام اسلام فیصله می شود.
- دولت، باقی احکام شرعی و سائر امور شریعت اسلامی اعم از معاملات، عقوبات، بینات، نظام های حکم، اقتصاد و غیره را بالای همه، چه مسلمان و چه غیرمسلمان (معاهدین، مستأمنین و هر فردی که تحت سیطره اسلام قرار دارد) مانند افراد رعیت یکسان تنفیذ می کند. مگر افرادی چون سفرا، قونسل ها، قاصدها و امثال شان از این امر مستثنی بوده از مصونیت دیپلماتیک برخوردار اند.

ماده ۸:

زبان عربی تنها زبان اسلام بوده و یگانه زبانی است که دولت آن را استعمال می کند.

ماده ۹:

اجتهاد فرض کفائی است و هر مسلمان، که شرایط اجتهاد در وجودش باشد حق اجتهاد را دارا می باشد.

ماده ۱۰:

تمام مسلمانان مسوولیت اسلام را به عهده دارند بناءً در اسلام رجال دین وجود ندارد، و دولت مکلف است تا مانع کسانی از مسلمانان گردد که آن ها خود را رجال دین قلمداد می کنند.

ماده ۱۱:

حمل دعوت اسلامی مکلفیت اصلی دولت می باشد.

ماده ۱۲:

یگانه ادله معتبر در احکام شرعی همانا کتاب، سنت، اجماع صحابه و قیاس می باشند.

ماده ۱۳:

برائت ذمه اصل می باشد. هیچ کسی بدون موجب تعذیب نمی شود؛ مگر به حکم محکمه و هکذا تعذیب هیچ فرد مطلقاً جواز ندارد و فردی که به این عمل مبادرت ورزد، مجازات می شود.

ماده ۱۴:

اصل در افعال تقید و پابندی به حکم شرعی می باشد. بناءً هیچ عملی نباید انجام گیرد؛ مگر بعد از معرفت و شناخت حکم آن، و اصل در اشیاء اباحت است تا زمانی که دلیل تحریم آن وارد نشود.

ماده ۱۵:

وسیله برای حرام؛ حرام است، زمانی که گمان غالب حکم کند که آن منجر به حرام می شود، در صورت خوف منجر شدنش به حرام بدون غالبیت گمان، حرام شمرده نمی شود.

نظام حکومت داری

ماده ۱۶:

نظام حکومت همانا نظام یک پارچه (واحد) است؛ نه اتحادی.

ماده ۱۷:

حکومت مرکزی و اداره غیر مرکزی می باشد.

ماده ۱۸:

حکام چهار نوع اند: خلیفه، معاون تفویض، والی و عامل و کسی که در حکم آنها داخل است. غیر از اشخاص مذکور دیگران حکام نبوده بلکه موظفین می باشند.

ماده ۱۹:

جائز نیست که متولی نظام حکومت و یا آنچه که مربوط به حکم است جز مرد آزاد، بالغ، عاقل، عادل و قادر از اهل کفایت باشد و هکذا غیر مسلمان متولی امور حکومت شده نمی تواند.

ماده ۲۰:

محاسبه حکام از سوی مسلمانان حق مسلمانان بوده و بالای آنان فرض کفائی می باشد. غیر مسلمانان از افراد رعیت نیز حق اظهار شکایت از جور و ظلم حاکم و یا تطبیق نادرست احکام اسلام بالای شان را دارا می باشند.

ماده ۲۱:

مسلمانان از حق تشکیل احزاب سیاسی جهت محاسبه حکام و یا رسیدن به حکم از

طریق امت به شرطی برخوردار اند که اساس احزاب سیاسی را عقیده اسلامی تشکیل داده و احکامی را که به تبنی آن پرداخته اند، مأخوذ از احکام شرعی باشند. ضرورت تأسیس و ایجاد حزب برای هدفی که اساس آن اسلام نباشد، منتفی و ممنوع می باشد.

ماده ۲۲:

نظام حکومت بر چهار قاعده ذیل استوار می باشد:

۱. سیادت (حاکمیت) از آن شریعت است؛ نه از آن مردم.
۲. اقتدار و سلطه از امت است.
۳. تعیین خلیفه واحد بالای مسلمانان فرض می باشد.
۴. خلیفه یگانه کسی است که به تبنی احکام شرعی پرداخته و اوست که به صدور دستور و سائر قوانین مبادرت می ورزد.

ماده ۲۳:

دولت بر سیزده جهاز بنا گردیده است که عبارت اند از:

۱. خلیفه.
۲. معاونین تفویض (وزیران تفویضی).
۳. معاونین تنفیذ (وزیران تنفیذی).
۴. والیان.
۵. امیر جهاد.
۶. امنیت داخلی.
۷. امور خارجی.
۸. امور صنعت.
۹. قضاء.
۱۰. مصالح مردم.
۱۱. بیت المال.
۱۲. مطبوعات.
۱۳. مجلس امت (شوری و محاسبه).

خلیفه

ماده ۲۴:

خلیفه نایب امت در قدرت و تنفیذ شریعت می‌باشد.

ماده ۲۵:

خلافت عقد رضا و اختیار می‌باشد و کسی بر قبول آن مجبور ساخته نمی‌شود، چنان‌چه هیچ‌کس بر تعیین متولی آن مجبور نمی‌گردد.

ماده ۲۶:

هر مسلمان عاقل و بالغ چه زن باشد یا مرد، حق انتخاب خلیفه و بیعت با وی را دارد، و غیر مسلمانان از این حق برخوردار نمی‌باشند.

ماده ۲۷:

چون عقد خلافت به شخصی توسط مبیعۀ کسانی که انعقاد بیعت به ایشان انجام می‌یابد؛ صورت گیرد، در این حالت بیعت اشخاص باقی مانده، بیعت طاعت بوده نه انعقاد، بناءً کسانی که از ایشان تمرد، سرکشی و ایجاد پراگندگی در بین مسلمانان متصور باشد، به بیعت طاعت مجبور می‌گردند.

ماده ۲۸:

هیچ‌کس خلیفه شده نمی‌تواند مگر بعد از این‌که مسلمانان وی را به خلافت بگمارند. هکذا هیچ‌کسی دارای صلاحیت‌های خلافت نمی‌گردد، مگر بعد از این‌که عقد خلافت به او مانند سایر عقود شرعی در اسلام، به طریق شرعی انجام یابد.

ماده ۲۹:

در سرزمینی که با خلیفه بیعت انعقاد صورت می گیرد، لازم است که قدرت در آنجا ذاتی بوده و تنها به خود مسلمانان استناد گردد نه به کدام کشور کفری دیگر و باید امان داخلی و خارجی مسلمانان در این سرزمین امان اسلامی باشد نه امان کفری؛ اما در بیعت طاعت وجود چنین شرایطی ضروری پنداشته نمی شود.

ماده ۳۰:

شرط در نامزدان خلافت این است که ایشان باید مستکمل شروط انعقاد باشند؛ اگرچه در ایشان شروط افضلیت وجود نداشته باشد، زیرا شروط انعقاد؛ اعتبار داده می شود نه شروط افضلیت.

ماده ۳۱:

خلیفه باید هفت شرط را دارا باشد تا این که به خلافت گماشته شود. یعنی باید مرد، مسلمان، آزاد، بالغ، عاقل، عادل و قادر از اهل کفایت باشد.

ماده ۳۲:

در صورتی که به اثر مرگ یا استعفاء و یا عزل خلیفه، خلای قدرت به میان آید، خلیفه دیگر باید طی سه شبانه روز از زمان خلای منصب، تعیین گردد.

ماده ۳۳:

برای سرپرستی امور مسلمین و اقدام به کار تعیین خلیفه جدید بعد از خلای منصب خلافت، امیر مؤقت به طریقه ذیل تعیین می گردد:

- هرگاه خلیفه، نزدیکی اجل یا تصمیم برکناری خود را احساس نماید، صلاحیت دارد تا امیر مؤقت را تعیین نماید.

- اگر خلیفه، قبل از تعیین امیر مؤقت وفات یابد یا عزل گردد و یا منصب خلافت به سبب غیر آن؛ خالی شود، از جمله معاونین، بزرگسال ترشان امارت مؤقت را به دوش می گیرد. اما اگر خودش نامزد خلافت باشد، در آن صورت معاون بزرگسال تر بعدی، به عنوان امیر مؤقت تعیین می شود. به همین ترتیب بزرگی سنی به امارت مؤقت ترجیح داده می شود.
- هرگاه همه معاونین تفویض اراده نامزد شدن به مقام خلافت را داشته باشند، از میان معاونین تنفیذی بالترتیب هر کدام که از نگاه سن بزرگتر باشد، امارت مؤقت را به دوش می گیرد.
- در صورتی که همه معاونین تنفیذی خواستار نامزدی خلافت باشند، امارت مؤقت به خورده سال ترین آن ها منحصر می شود.
- امیر مؤقت صلاحیت تبنی احکام شرعی را ندارد.
- امیر مؤقت تمام توان خود را برای اکمال پروسه تعیین خلیفه جدید در جریان سه روز به خرج دهد و تمدید این مدت جایز نیست؛ مگر بنا بر سببی که غلبه بر آن دشوار بوده و محکمه مظالم بر آن توافق نماید.

ماده ۳۴:

- طریقه نصب خلیفه همانا بیعت می باشد. اما اجراءات عملی تعیین خلیفه و بیعت به آن به طریق ذیل صورت می گیرد:
- محکمه مظالم خلای منصب خلافت را اعلام می کند.
 - امیر مؤقت فوراً وظیفه خود را به دوش گرفته، باز بودن نامزدی مقام خلافت را اعلام می دارد.
 - درخواست نامزدان که شروط انعقاد را تکمیل نموده باشند، پذیرفته شده و درخواست های دیگر رد می گردد. البته طی قرار محکمه مظالم.

- اعضای مسلمان مجلس امت به منحصر نمودن تعداد نامزدان که محکمه مظالم درخواست شان را پذیرفته است، در دو مرحله می پردازند:
- در مرحله اول: شش تن را از میان آنان به اغلیت آراء مجلس انتخاب می نمایند و در مرحله دوم: دو تن آنها را از بین شش نفر به اغلیت آراء به حیث نامزد مقام خلافت انتخاب می کنند.
- اسمای هردو نامزد اعلام گردیده و از مسلمانان خواسته می شود که یکی از آن دو را انتخاب نمایند.
- نتیجه انتخابات اعلام گردیده و مسلمانان نامزدی را که بیشترین آراء را از آن خود کرده باشد، می شناسند.
- مسلمانان به بیعت فردی که بیشترین آراء را به حیث خلیفه کسب کرده، مبادرت می ورزد و بر اساس عمل به کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم به او بیعت می نمایند.
- بعد از اتمام بیعت، فردی که خلیفه تعیین گردیده با ذکر اسم و صفاتی که این خلیفه حائز بوده و منجر به انتخاب وی گردیده است، در محضر عام اعلام می گردد تا خبر تعیین خلیفه به کافه امت برسد.
- با فراغت از اتمام پروسه تعیین خلیفه جدید، ولایت امیر مؤقت به پایان می رسد.

ماده ۳۵:

امت حق تعیین خلیفه را دارد، اما حق برکناری او را در صورتی که انعقاد بیعت او به وجه شرعی انجام یافته باشد، ندارد.

خلیفه صاحب صلاحیت‌های ذیل می‌باشد:

- خلیفه کسی است که به تبنی احکام شرعی لازم برای رعایت امور امت که با اجتهاد صحیح از کتاب الله و سنت رسول الله استنباط شده باشد، می‌پردازد. تا این احکام حیثیت قوانینی را به خود گیرد که اطاعت و پیروی از آن واجب و مخالفت با آن جواز نداشته باشد.
- خلیفه مسوول سیاست داخلی و خارجی دولت بوده و کسی است که قیادت اردو را عهده‌دار می‌باشد و حق اعلام جنگ، عقد صلح و آتش‌بس و سائر معاهدات را دارد.
- خلیفه کسی است که سفراء کشورهای اجانب را قبول و یا رد می‌نمایند، و می‌تواند سفراء مسلمان را تعیین و یا عزل نماید.
- اوست که حق تعیین و عزل معاونین و والیان را داشته و ایشان نزد خلیفه مسوول اند، چنان‌چه ایشان نزد مجلس امت نیز مسوول می‌باشند.
- خلیفه کسی است که حق تعیین و عزل قاضی‌القضات و سایر قضات را دارد مگر به استثنای قاضی مظالم - آن هم تنها هنگامی که قضیه علیه خلیفه را تحت بررسی داشته باشد. معاونین وی و قاضی‌القضات، علاوه بر خلیفه؛ حق تعیین و برکناری مدیران ادارات و قوماندانان لشکر و امیران لواها را داشته و همه این‌ها نزد وی مسوول اند ولی نزد مجلس امت مسوول نمی‌باشند.
- خلیفه کسی است که به تبنی آن احکام شرعی می‌پردازد که بر اساس آن بودجه دولت وضع می‌گردد، و آن کسی است که وجوه مصارف و مبالغی که برای هر بخش لازمی است، تثبیت می‌کند؛ برابر است که به عواید تعلق داشته باشد و یا مصارف.

ماده ۳۷:

خلیفه به احکام شرعی هنگام تبنی مقید می‌باشد و بر خلیفه حرام است که به تبنی احکامی بپردازد که بشکل درست از ادله شرعی استنباط نگردیده باشند. و خلیفه به آن چه که از احکام تبنی کرده است مقید می‌باشد، و برای وی جائز نیست که به تبنی حکمی بپردازد که آن حسب طریقه متناقض با آن چه که تبنی نموده است، استنباط گردیده باشد.

ماده ۳۸:

خلیفه در رعایت امور رعیت مطابق نظر و اجتهاد خود صلاحیت مطلق دارد. پس او می‌تواند در قسمت مباحات، به تبنی آن چه که جهت بهتر شدن امور دولت ضرورت می‌بیند بپردازد. اما به هیچ وجه برای او جائز نیست که به دلیل مصلحت از حکم شرعی مخالفت ورزد. به طور مثال نمی‌تواند به خاطر کمبود مواد غذایی از تولد بیشتر از یک فرزند در یک خانواده ممانعت کند، و هم چنان نمی‌تواند کافر و یا زن را به دلیل رعایت مصلحت به حیث والی تعیین کند و نباید چیزهای را که مخالف احکام شرعی اند انجام دهد، چنان چه برایش جایز نیست که حلال را حرام و حرام را حلال قرار دهد.

ماده ۳۹:

برای خلیفه مدت محدودی تعیین نگردیده، بلکه تا زمانی که او از شریعت حفاظت و احکام آن را تنفیذ نموده و قادر به پیشبرد امور دولت باشد، به حیث خلیفه باقی می‌ماند تا تغییری که او را از خلیفه بودنش خارج سازد، در وی رونما نگردد. و اگر در وضعیتش چنین تغییری پدید آمد، پس برکناری او فوراً و درحال واجب می‌گردد.

ماده ۴۰:

اموری سه گانه که حالت خلیفه به سبب آن طوری تغییر می‌کند که منجر به برکناری وی می‌شود، قرار ذیل اند:

۱. وقتی که در شرطی از شروط انعقاد خلافت اختلال ایجاد شود، به طور مثال خلیفه مرتد شود، یا مرتکب فسق ظاهر گردد و یا دیوانه شود و چیزهای از این قبیل. در این حالات خلیفه باید برکنار گردد، زیرا شروط متذکره شروط انعقاد و استمرار می باشد.

۲. عجز و ناتوانی در امر اجرای مسؤولیت های خلافت، به هر سببی از اسباب که باشد منجر به برکناری خلیفه می گردد.

۳. وضعی که خلیفه را از تصرف در مصالح مسلمانان به نظر و رأی خودش مطابق شریعت عاجز گرداند، نیز سبب برکناری اش می گردد. به طور مثال اگر بالای خلیفه کسی طوری فشار وارد نماید که او از رعایت امور رعیت به اساس نظرش مطابق احکام شریعت عاجز ماند، در این صورت خلیفه حکماً از پیشبرد مسؤولیت دولت عاجز بوده و بدین اساس منجر به برکناری وی از خلافت می شود. این مسئله در دو حالت متصور است.

حالت اول:

این که بالای خلیفه فردی و یا افرادی از اطرافیان وی مسلط گردیده و در اجرای امور استبداد کنند. پس در صورتی که امید نجات خلیفه از تسلط ایشان میسر بود تا یک مدت معین مهلت داده شود و چون امیدی برای رهایی از تسلط ایشان وجود نداشت، در این صورت خلیفه فی الحال برکنار می گردد.

حالت دوم:

این که خلیفه به دست دشمن نیرومندی اسیر گردد که یا بالفعل اسیر شده باشد و یا به سبب واقع شدنش تحت تسلط دشمن، حکم اسیر را به خود گرفته باشد، در این حال دیده شود که اگر امید نجاتش موجود بود، برایش مهلت داده شود، و هرگاه امیدی برای نجاتش باقی نماند؛ خلع قدرت گردد، و اگر از ابتدا امیدی به رهایی اش نبود، فوراً خلع گردد.

ماده ۴۱:

محکمه مظالم یگانه مرجعی است که دگرگونی حالت خلیفه را که آیا منجر به برکناری وی از منصب خلافت می‌گردد و یا خیر، تثبیت می‌کند و تنها همین مرجع صلاحیت برکناری و انذار خلیفه را دارد و بس.

معاون تفویض

ماده ۴۲:

خلیفه برای خود یک یا بیشتر از یک معاون تفویضی را تعیین می‌کند که این معاون مسوولیت حکومت را به عهده گرفته و تدبیر امور بر اساس رأی و نظرش به او سپرده می‌شود. با وفات خلیفه و وظیفه معاونین اش نیز پایان یافته جز در زمان امیر مؤقت به کار شان ادامه نمی‌دهند.

ماده ۴۳:

شروط لازم برای معاون تفویض نیز همان شروطی است که برای خلیفه می‌باشد، یعنی باید مرد آزاد، مسلمان، بالغ، عاقل، عادل و قادر از اهل کفایت در آنچه که برایش سپرده می‌شود، باشد.

ماده ۴۴:

شرط در سپردن مسوولیت برای معاون تفویض این است که توظیف و به‌دوش گرفتن وظیفه اش مشتمل بر دو چیز باشد یکی عموم صلاحیت، دوم نیابت از خلیفه، لذا واجب است که خلیفه برایش بگوید: مسوولیتی که به‌دوش من هست آنرا به نیابت از خود به‌دوش تو گذاشتم، یا الفاظ دیگری که این معنی را افاده می‌کند، الفاظی که مشتمل بر تعمیم صلاحیت و افاده نیابت باشد. این گونه تفویض صلاحیت، خلیفه را امکان می‌دهد تا معاونین خود را به جاهای معینی بفرستد یا از یک منطقه به مناطق دیگر و یا کارهای دیگری که معاونیت خلیفه ایجاب می‌کند، منتقل نماید بدون این که الفاظ مذکور را دوباره یاد نماید، زیرا همه این کارها شامل تعیین اولی می‌گردد.

ماده ۴۵:

برای معاون تفویض لازم است که آنچه را اجرا و تدبیر می‌کند و یا مقرری‌هایی که انجام می‌دهد، همه را به اطلاع خلیفه برساند تا در صلاحیت‌های خود مثل خلیفه نشود و بر وی است تا نظر خود را به خلیفه تقدیم کند و آنچه امر می‌شود، نافذ سازد.

ماده ۴۶:

بر خلیفه واجب است تا کارکردهای معاون تفویض و تدبیر او را در امور تعقیب نماید، تا کارهای موافق به صواب او را تأیید و کارهای نادرست‌اش را اصلاح نماید. زیرا تدبیر امور امت، به خلیفه موکول بوده و به اجتهاد شخص وی واگذار شده است.

ماده ۴۷:

هرگاه معاون تفویض کاری را تدبیر و پیشنهاد کند و خلیفه آن را تأیید نماید، بر وی لازم است که آن را همان‌طوری که خلیفه منظور نموده بدون زیادت و نقصان نافذ سازد، و اگر خلیفه دوباره می‌خواست آنچه را که تأیید و منظور نموده بود، مسترد سازد؛ آنگاه دیده شود که اگر این کار در حکم بود که معاون آن را طور مناسبش نافذ کرده بود و یا در مالی بود که آن را در محل مناسبش مصرف کرده بود، پس در این حال رأی و نظر معاون نافذ خواهد بود، زیرا که آن در اصل نظر خود خلیفه است و خلیفه حق ندارد که احکام نافذ کرده خود و یا مال مصرف کرده خود را مسترد نماید، و در صورتی که آنچه را معاون اجراء کرده بود در غیر این مسائل بود، مثل مقرر کردن والی، یا سوق دادن لشکر، در این حالت برای خلیفه جائز است که نظر معاون را نپذیرد، و آنگاه نظر خلیفه نافذ و کار معاون لغو می‌گردد، زیرا در این مورد حق خلیفه است که عمل و فیصله خود را هم مسترد سازد، پس حق این را دارد تا کار و فیصله معاون خود را مسترد کند.

ماده ۴۸:

معاون تفویض به هیچ یکی از ادارات ارگان‌های دولتی مختص نیست، زیرا صلاحیت‌های وی گسترده و عام می‌باشد، چون کسانی که امور اداری را مستقیماً انجام می‌دهند حکام نه بلکه اجیران اند، و معاون تفویض حاکم بوده مسوولیت خاصی از کارها را عهده‌دار نمی‌باشد بلکه سرپرستی و نظارت وی به طور عمومی بر همه دستگاه‌های اداری می‌باشد.

معاون تنفیذ

ماده ۴۹:

خلیفه معاونی را برای امور اجرایی می‌گمارد که وظیفه وی کارهای اداری بوده و دربرگیرنده حکم نمی‌باشد، و چوکات کاری‌اش همانا نافذ کردن احکامی است که از خلیفه در بخش‌های داخلی و یا خارجی صادر می‌شود و تقدیم داشتن به خلیفه آن‌چه را که از این بخش‌ها به وی وارد می‌گردد. بدین ترتیب وی واسطه ایست میان خلیفه و دیگران، که فرامین وی را به دیگران و امور دیگران را به او در موضوعات ذیل می‌رساند:

۱. روابط با افراد رعیت.
۲. روابط بین الدول.
۳. اردو یا ارتش.
۴. سائر دستگاه‌های دولتی غیر از ارتش.

ماده ۵۰:

معاون تنفیذ یا اجرائیوی باید مرد مسلمان باشد زیرا او محرم و رازدار خلیفه است.

ماده ۵۱:

معاون اجرائیوی نیز مانند معاون تفویض با خلیفه ارتباط مستقیم داشته، و معاون خلیفه در اجراآت می‌باشد نه در حُکم.

والیان

ماده ۵۲:

سرزمینی را که دولت اداره می‌کند به چندین واحد تقسیم گردیده که هر یک از این واحدها، ولایت نامیده می‌شود و ولایت نیز به چندین بخش تقسیم می‌گردد که هر یک از این بخش‌ها به عماله مسمی می‌گردد. و کسی را که در رأس ولایت قرار دارد والی و یا امیر؛ و اداره کننده ولسوالی، عامل و یا حاکم نامیده می‌شود.

ماده ۵۳:

والیان از جانب خلیفه تعیین می‌گردند، ولسوالان از جانب خلیفه و یا از طرف والیان در صورتی که خلیفه به آنان این صلاحیت را تفویض کرده باشد، تعیین می‌گردند. شروط لازم برای والیان و ولسوالان همان شروط وضع شده برای معاونین اند. پس لازم است که این‌ها مرد، عاقل، بالغ، آزاد، مسلمان، عادل و اهل کفایت باشند، البته در آنچه که به ایشان سپرده خواهد شد و از اهل تقوی و صاحب قوت برگزیده شوند.

ماده ۵۴:

والی صلاحیت حکم و مراقبت از اعمال ادارات ولایت را به نمایندگی از خلیفه دارد. پس برای والی تمام صلاحیت‌ها در ولایت مربوطه‌اش به جز از مالیه، قضا و اردو سپرده می‌شود و او بر ساکنان ولایت تسلط و اقتدار داشته و حق اجراآت را در همه آن‌چه که به ولایت متعلق است، دارد. اما پولیس، از حیث تنفیذ امور تحت تسلط والی قرار دارد نه از حیث اداره.

ماده ۵۵:

بر والی واجب نیست که آنچه را به مقتضای امارت خود اجراء می‌کند به اطلاع خلیفه برساند مگر به وجه اختیار، ولی هرگاه کار جدیدی خلاف معمول پیش آمد، آن را به اطلاع خلیفه رسانیده بعداً مطابق امر خلیفه اجراء نماید، و اگر خوف آن بود که در اثر انتظار، این امر به فساد منجر گردد، در این صورت والی به آن کار اقدام ورزیده و لزوماً باید خلیفه را از اجرای عمل و از سبب اطلاع ندادن قبل از اجرای آن در جریان قرار دهد.

ماده ۵۶:

در هر ولایت مجلس انتخابی متشکل از ساکنان آن ولایت می‌باشد که در رأس آن والی قرار دارد، و این مجلس صلاحیت مشارکت رأی و نظر را در امور اداری دارد نه در امور حکم، این مجلس برای دو هدف ایجاد می‌گردد:

اول: ارائه معلومات لازم از واقعیات و ضروریات آن ولایت و ابراز نظر درمورد آن.

دوم: اظهار رضامندی یا شکایت از حاکمیت و فرمانروایی والی.

در قسمت اول رأی مجلس امر الزامی نمی‌باشد، لیکن در بخش دوم نظر ایشان الزامی است، هرگاه مجلس از والی شکایت نماید، والی برکنار می‌گردد.

ماده ۵۷:

بهرتر است که مدت ولایت یک شخص بر یک ولایت طولانی نگردد، بلکه هرگاه دیده شد که وی در شهری تمرکز حاصل نموده و مردم به وی تمایل پیدا نموده و مفتون او شده‌اند، باید از ولایتش برکنار گردد.

ماده ۵۸:

نباید والی از یک ولایت به ولایت دیگر تبدیل گردد، زیرا ولایتش از حیث نظر عام و از حیث مکان محدود می‌باشد؛ بلکه باید وی برکنار گردیده و والی دیگری به جایش مقرر گردد.

ماده ۵۹:

والی در سه حالت عزل می‌گردد: زمانی که عزلش را خلیفه لازم بداند، زمانی که مجلس امت عدم رضایتش را از وی اظهار کند و هنگامی که مجلس ولایت مربوطه بیزاری‌شان را از والی اعلام نمایند. عزل والی تنها از طرف خلیفه صورت می‌گیرد.

ماده ۶۰:

بر خلیفه لازم است تا از اعمال والیان مراقبت جدی به عمل آورده و کسی را به نمایندگی از خود تعیین نماید تا وی را از احوال والیان مطلع گرداند، هم‌چنان تفتیش آن‌ها و این‌که همه والیان و یا برخی از ایشان را در بعضی اوقات جمع نماید، از مکلفیت‌های مهم خلیفه محسوب می‌شود، علاوه بر آن، گوش فرادادن به شکایات مردم از والی‌های‌شان، نیز از وجایب خلیفه می‌باشد.

امیر جهاد

اداره حربی - ارتش

ماده ۶۱:

اداره نظامی تمام امور متعلق به قوای مسلح را از اردو، پولیس، مهمات، وسائل حربی و امثال آن گرفته تا کلیات نظامی، هیئت‌های نظامی و همه آن‌چه که متعلق به ثقافت اسلامی و ثقافت عمومی اردو می‌باشد و هر آن‌چه را که متعلق به جنگ و آمادگی نظامی

است، به عهده دارد. البته رئیس این اداره را امیر جهاد می نامند.

ماده ۶۲:

جهاد بالای مسلمانان فرض می باشد و تمرین نظامی بالای هر مرد مسلمانی که سن پانزده سالگی را تکمیل کرده باشد، یک امر اجباری و فرض بوده تا این که او به جهاد آماده شود، لیکن خدمت نظامی فرض کفایی است.

ماده ۶۳:

اردو دو نوع می باشد:

بخش احتیاطی: و آن شامل همه مسلمانان است که توانائی حمل سلاح را دارند.

بخش دائمی: شامل افرادی است که همیشه در اردو بوده و از طرف دولت برای شان مثل سایر مأمورین معاش تادیه می گردد.

ماده ۶۴:

بیرق ها و رایاتی برای اردو ترتیب گردیده و خلیفه کسی است که بیرق را به شخصی که او را مسوول اردو تعیین نموده می سپارد، اما رایات را رئیسان لواها تقدیم می نمایند.

ماده ۶۵:

خلیفه فرمانده کل اردو بوده و کسی است که رئیس ارکان را تعیین و در رأس هر لوا امیر و در رأس هر فرقه قوماندان را منصوب می نماید. اما سائر تعیینات در اردو از طرف قوماندانان لواها و فرقه ها صورت می گیرد. و اعضای ارکان به اساس درجه آموزش نظامی شان از طرف رئیس ارکان تعیین می گردند.

ماده ۶۶:

همه ارتش حیثیت ارتش واحد را داشته که در قول اردوهای خاص (پایگاه‌های نظامی) جابجا می‌گردد و لازم است که بعضی از این قول اردوها در ولایات مختلف، بعضی در جاهای ستراتیژیک و بعضی از این قول اردوها به حیث قوهء ضربتی همیشه متحرک استفاده گردد. و این قول اردوها در مجموعه‌های متعددی تنظیم گردیده که بالای هر مجموعه آن نام اردو اطلاق می‌گردد و بالای هر کدام آن شمارهء مثل اردوی اول، اردوی دوم، سوم و غیره نصب می‌گردد و یا هم به نام ولایتی از ولایات یا عملاتی از عملالات مسمی می‌گردد.

ماده ۶۷:

باید برای اردو آموزش عالی نظامی در سطح عالی تقدیم گردد و باید مستوی فکری اردو به اندازهء ممکن بالا برده شود. هم چنان هر شخص باید در اردو از ثقافت اسلامی که او را در قبال اسلام ولو بشکل اجمالی آگاهی دهد، بهره‌مند گردد.

ماده ۶۸:

لازم است که در هر اردوگاه تعداد کافی افسران بلند رتبه موجود باشند که معرفت عالی نظامی و خبره کامل در طرح نقشه‌ها و رهبری معارک جنگی داشته باشند و در همه اردو به صورت عموم این چنین اشخاص باید به حد توان افزایش یابند.

ماده ۶۹:

لازم است که اردو؛ اسلحه، آلات، تجهیزات، لوازم و مهمات کافی نظامی در اختیار داشته باشد تا بتواند وظیفه‌اش را به به حیث اردوی اسلامی به وجه احسن انجام دهد.

امنیت داخلی

ماده ۷۰:

اداره امنیت داخلی اداره است که سرپرستی هر آن چه را که به امنیت تعلق دارد و جلوگیری هر آن چه را که امنیت داخلی را تهدید می کند به دوش می گیرد و امنیت را در همه قلمرو دولت توسط پولیس تأمین نموده، ارتش را جزء به امر خلیفه استخدام نمی کند. رئیس این اداره را مدیر امنیت داخلی، شاخه های آن را در ولایات «ادارات امنیت داخلی» و رئیس اداره اش را آمر پولیس می نامند.

ماده ۷۱:

قوای مسلح دو نوع می باشد: سربازانی که متعلق به اداره حربی بوده تابع امیر جهاد می باشد و پولیس که برای حفظ امنیت در نزد محاکم بوده تابع اداره امنیت داخلی می باشند، هر دو نوع باید با ثقافت خاصی تربیت شوند تا وظیفه خود را به صورت درست انجام داده بتوانند.

ماده ۷۲:

مهم ترین چیزهای که امنیت داخلی را تهدید می کند و اداره امنیت داخلی باید به معالجه آن بپردازد، عبارت اند از: ارتداد، بغاوت و حرابت، تجاوز بر اموال مردم، تجاوز بر جان و آبروی مردم، تعامل با انسان های مشکوک که به کفار محارب جاسوسی می نمایند.

امور خارجی

ماده ۷۳:

اداره خارجی عهده دار همه امور خارجی متعلق به روابط دولت خلافت با دولت های اجنبی در همه عرصه ها می باشد، برابر است که متعلق به بخش سیاسی باشد یا اقتصادی، صنعتی، یا زراعتی، تجارتی و یا ارتباطات پستی، مخابراتی و امثال آن.

اداره صنعت

ماده ۷۴:

اداره صنعت مسوولیت همهٔ امور متعلق به صنایع اعم از صنایع ثقیله مثل صنعت ماشین آلات، ساختارهای مرکبات، مواد و ماشین آلات برقی و صنایع خفیفه را دارا می باشد، برابر است که این کارخانه جات ملکیت عامه باشند و یا این که داخل در ملکیت افراد بوده ولی تعلق به صنعت حربی داشته باشد. و لازم است تا همه انواع و اقسام فابریکه ها بر اساس سیاست حربی استوار باشد.

قضاء

ماده ۷۵:

قضاء عبارت از خبر دادن به حکم بر سبیل الزام، که به حل و فصل منازعات و خصومات بین مردم پرداخته و یا مانع آنچه می‌گردد که به حق جماعت ضرر رساند و یا به فیصله خصومت‌های بین مردم و اشخاص دولتی مثل خلیفه یا دیگر حکام و کارمندان دولت می‌پردازد.

ماده ۷۶:

خلیفه قاضی القضاات را از میان اشخاصی تعیین می‌کند که مرد، عاقل، بالغ، مسلمان، آزاد، عادل و اهل فقه باشند و در صورتی که صلاحیت مقرری و برکناری قاضی مظالم از طرف خلیفه برایش داده شد؛ لازم است مجتهد نیز باشد، قاضی القضاات صلاحیت تعیین، تأدیب و برکناری قضاات دیگر را در چوکات نظام‌های اداری دارا می‌باشد. اما امور سایر کارمندان محاکم مربوط مدیر اداری می‌باشد که مسوول اداره امور محاکم است.

ماده ۷۷: قضاات سه نوع اند:

۱. قاضی: آن کسی است که به حل و فصل منازعات و خصومت‌ها بین مردم در معاملات و عقوبات می‌پردازد.
۲. محتسب: کسی است که به فیصله مخالفت‌های می‌پردازد که به حق جماعت ضرر می‌رساند.
۳. قاضی مظالم: شخصی است که خصومت‌های موجود بین مردم و دولت را حل و فصل می‌کند.

ماده ۷۸:

شخصی که عهده‌دار منصب قضاء می‌گردد باید مسلمان، آزاد، بالغ، عاقل، عادل، فقیه و به تنزیل احکام بر وقایع آگاه و خبیر باشد و شخصی که مسوولیت قضاء مظالم را عهده‌دار می‌گردد باید دو شرط دیگر را اضافه بر شروط متذکره، دارا باشد یعنی مرد و مجتهد باشد.

ماده ۷۹:

قاضی، محتسب و قاضی مظالم می‌توانند در همه قضایای مربوط به قضاء در همه سرزمین‌ها با صلاحیت عام توظیف گردند، چنان‌چه می‌توانند با صلاحیت محدود در مکان خاصی و به قضایای خاصی توظیف شوند.

ماده ۸۰:

جایز نیست که محکمه از چند قاضی تشکیل شود، بلکه قاضی که صلاحیت حل و فصل قضایا به او داده می‌شود باید یک شخص باشد، و این‌که با وی یک و یا چند قاضی دیگر نیز باشند، در صورتی جواز دارد که آنان صلاحیت صدور حکم را نداشته باشند، بلکه تنها صلاحیت‌شان محدود به مشوره و نظر بوده و نظرشان هم بالای قاضی لازم الاجراء نمی‌باشد.

ماده ۸۱:

برای قاضی جائز نیست که جز در مجلس قضاء، فیصله و حکم نماید و هم‌چنان‌بینه و یمین جز در مجلس قضاء در جای دیگری اعتبار ندارد.

ماده ۸۲:

درجات محاکم می‌تواند بر اساس تنوع قضایا متعدد باشد. لذا جائز است که بعضی

از قضات بر قضایای معین وبا صلاحیت‌های معین اختصاص و گماشته شوند، و انواع دیگر قضایا به محاکم دیگر محول شوند.

ماده ۸۳:

قضاء از حیث قطعیت در قضیه یک درجه بوده، محاکم استیناف و تمیز وجود ندارد، زیرا زمانی که قاضی به حکم و فیصله نطق کرد، حکم اش نافذ است و به هیچ وجه حکم قاضی دیگر او را نقض کرده نمی‌تواند، مگر این که بغیر اسلام حکم نموده باشد، یا حکم اش مخالف نص قطعی کتاب، سنت و اجماع صحابه بوده باشد و یا هم واضح گردد که حکم وی مخالف حقیقت قضیه صادر گردیده است.

ماده ۸۴:

محتسب قاضی است که به همه قضایای شامل حقوق عامه که در آنان مدعی وجود نداشته باشد، اجراآت می‌کند به شرط این که این قضایا شامل حدود و جنایات نباشد.

ماده ۸۵:

محتسب به مجرد آگاهی از خلاف ورزی در هر جا می‌تواند حکم خود را علی الفور بدون تدویر مجلس قضاء صادر کند. هم چنین، تعدادی از سربازان تحت امر وی مؤظف می‌گردند تا فرامین و احکام اش را در حال نافذ کنند.

ماده ۸۶:

محتسب می‌تواند برای خود نمایندگان و نائبان که شروط محتسب در ایشان موجود باشد، مقرر کند و آن‌ها را به جهات مختلف سوق دهد، و برای نائبان مذکور صلاحیت اجرائی وظایف احتساب در محل و یا مناطق، که تعیین شده‌اند، اعطا می‌گردد.

ماده ۸۷:

قاضی مظالم شخصی است که برای رفع هرنوع ظلمی که از طرف دولت بالای اشخاص تحت قلمرو آن صادر می شود، توظیف می گردد. خواه شخص مظلوم از جمله رعیت باشد و یا خیر، و یا این ظلم از سوی خلیفه صادر شده باشد و یا هم از سوی سائر حکام و کارمندان دولت.

ماده ۸۸:

قاضی مظالم از طرف خلیفه و یا قاضی القضاات تعیین می گردد، لیکن محاسبه، تأدیب و برکناری قاضی مظالم از جانب خلیفه و یا از طرف قاضی القضاات در صورتی که خلیفه این صلاحیت را برایش اعطا نماید، صورت می گیرد. اما عزل قاضی مظالم در مدتی که او مصروف اجراآت درقبال ظلمی باشد که خلیفه، معاون تفویض و یا قاضی القضاات مرتکب شده اند، صحیح نبوده در این حالات صلاحیت عزل؛ تنها از محکمه مظالم است.

ماده ۸۹:

قاضی مظالم یک و یا چند تن محدود نبوده بلکه رئیس دولت با در نظر داشت ضرورت و احتیاج به آنان برای رفع مظالم، می تواند تعداد زیاد از این قضاات را تعیین نماید اما در وقت فیصله قضایی، صلاحیت حکم را یکی از ایشان دارد و بس. و قضاات دیگر می توانند در جریان جلسه قضایی همراه وی باشند، مگر جز مشوره دهی، صلاحیت دیگری ندارند و قاضی مظالم ملزم به نظر و رأی آنها نمی باشد.

ماده ۹۰:

محکمه مظالم حق عزل هر حاکم و کارمند دولت را دارد، چنانچه می تواند خلیفه را نیز عزل نماید. و این در صورتی است که ازاله ظلم تقاضای چنین عزل را نماید.

ماده ۹۱:

محکمه مظالم صلاحیت بررسی هرگونه ظلمی را دارد، چه متعلق به اشخاصی از دستگاه دولت و یا به تخلف شخص خلیفه از احکام شریعت، یا در رابطه به مفهوم ماده از مواد دستور و قانون و یا سائر احکام شرعی در تبنی رئیس دولت بوده و یا هم به مقرر کردن مالیه از مالیات تعلق داشته باشد.

ماده ۹۲:

در قضاء مظالم، مجلس قضاء، دعوت مدعی علیه و وجود مدعی شرط نمی باشد بلکه محکمه مظالم حق بررسی در مورد ظلم را دارد و لو هیچ کس دعوی ننماید.

ماده ۹۳:

هر انسان حق دارد تا برای خویش در خصومت و یا برای دفاع هر که را می خواهد خواه مسلمان باشد یا کافر، زن باشد یا مرد؛ وکیل گیرد و درین راستا فرق میان وکیل و موکل وجود ندارد. وکیل می تواند از موکل خود اجره اخذ بدارد ولی این کار باید به رضایت جانبین صورت گیرد.

ماده ۹۴:

فردی که از صلاحیت اعمال خاص مثل ولی و وصی یا اعمال عام مثل خلیفه، حاکم، کارمند، قاضی مظالم و محتسب برخوردار باشد، جائز است که کسی را به عوض خود در خصومت و دفاع وکیل مقرر کند، البته به این اعتبار که وی وصی یا ولی یا رئیس دولت، حاکم یا مؤظف، قاضی مظالم و یا محتسب است و در این مورد فرق ندارد که مدعی باشد و یا مدعی علیه.

ماده ۹۵:

عقود، معاملات و قضایای که پیش از تاسیس خلافت فیصله آن تمام شده و پایان یافته است، قضاء خلافت آن‌ها را نقض نمی‌کند و آن را از سر نمی‌گیرد، مگر این که قضیه شامل حالات ذیل باشد:

۱. اثر دوامدار داشته باشد و مخالف اسلام باشد، واجب است تا چنین قضیه‌ای، دوباره بررسی گردد.
۲. هرگاه قضیه‌ای که حکام گذشته و اتباع‌شان درمورد اذیت اسلام و مسلمین نافذ نموده‌اند، برای خلیفه جائز است تا این گونه قضایا را از سر گیرد.

دستگاه اداری

ماده ۹۶:

دوائر و ادارات مصالح عامه، مسوولیت پیشبرد امور دولت و مصالح مردم را به عهده داشته و کارهای را انجام می دهد که برای پیشرفت امور دولت و مصلحت عامه ضروری می باشد.

ماده ۹۷:

سیاست اداره مصالح و دیگر ادارات بر اساس نظام بسیط و ساده، سرعت در اجرای کارها و اهلیت کارمندان استوار می باشد.

ماده ۹۸:

هر فرد از اتباع دولت که شایستگی داشته باشد، حق دارد تا بر مصلحتی از مصالح و یا اداره از ادارات به حیث مدیر و یا مأمور توظیف گردد. برابر است که مرد باشد یا زن، مسلمان باشد یا کافر.

ماده ۹۹:

برای هر مصلحت یک مدیر عمومی و برای هر اداره مدیری تعیین می شود که سرپرستی آن را به دوش گیرد و مسوول اداره باشد، همه این مدیران از ناحیه کاری خویش، در برابر کسی که مدیریت عمومی بخش کاری شان را به دوش دارد و هم چنان در برابر والی و حاکم به اعتبار پابند بودن به احکام و نظم عامه، مسوول می باشند.

ماده ۱۰۰:

مدیران مصالح، دوائر و ادارات از مقام شان عزل نمی گردند مگر به اثر علت و در

چوکات نظام اداری. اما تبدیلی شان از یک کار به کار دیگر و به تعلیق درآوردن در وظایف شان جایز است، قابل یادآوری است که تعیین، تبدیل، تأدیب، تعلیق و برکناری مدیران از طرف مسوول اداره علیای مصالح، دوائر و ادارات مربوطه شان صورت می گیرد.

ماده ۱۰۱:

تعیین، تأدیب، تعلیق و برکناری کارمندان غیر از مدیران از طرف فردی که عهده دار اداره عمومی مصالح، دوائر و ادارات شان می باشد، صورت می گیرد.

بیت المال

ماده ۱۰۲:

بیت المال اداره است که جمع آوری، نگهداری و مصرف عواید و نفقات را موافق احکام شرع به عهده می گیرد. رئیس این اداره «خزانه دار بیت المال» و رئیس ادارات مربوط آن در ولایات «صاحب بیت المال» نامیده می شود.

مطبوعات و رسانه‌ها

ماده ۱۰۳:

دستگاه مطبوعات و رسانه‌ها همانا اداره‌ای است که مسوولیت وضع و تنفیذ سیاست مطبوعاتی دولت را جهت خدمت به مصلحت اسلام و مسلمانان به عهده‌دارد، پالیسی‌اش در داخل برای ایجاد جامعه قوی اسلامی و متمسک، نفی خباثت‌ها و برجسته ساختن خوبی‌های آن، و در خارج برای پیشکش نمودن اسلام در حال جنگ و صلح به‌شکلی که عظمت اسلام، عدل و قوت ارتش اسلامی و درمقابل؛ فساد نظام وضعی، ظلم و ضعف اردوی آن را بیان کند، وضع می‌شود.

ماده ۱۰۴:

رسانه‌های که گردانندگان آن‌ها دارای تابعیت دولت اند به جواز نیاز ندارند، بلکه با ارسال «علم و خبر» اداره رسانه‌ها را از وسیله نشراتی که آن‌را ایجاد نموده‌اند مطلع سازند. صاحب هر رسانه و نویسنده گانش از هر مضمونی که نشر می‌نمایند مسوول بوده و درمقابل هر نوع مخالفت شرعی شان مانند سائر افراد رعیت، مورد محاسبه قرار می‌گیرند.

مجلس اُمت

ماده ۱۰۵:

اشخاصی از مسلمانان که در رأی نمایندگی نموده و خلیفه به آنان مراجعه می نماید، «مجلس امت» است و اشخاصی که از اهل ولایات نمایندگی می کنند «مجلس ولایات» نامیده می شوند. و به غیر مسلمانان نیز جائز است تا در مجلس امت به خاطر شکایت از ظلم حکام و یا عدم تطبیق صحیح احکام اسلام حضور داشته باشند.

ماده ۱۰۶:

اعضای مجلس هر ولایت مستقیماً توسط اهالی همان ولایت انتخاب می گردند و تعداد اعضای مجالس ولایات، با توجه به نفوس هر ولایت در دولت مشخص می شود. اما اعضای مجلس امت از طرف مجالس ولایات مستقیماً انتخاب می گردند. ابتدا و انتهای مدت کاری مجلس امت عین وقت آغاز و انجام مدت کاری مجالس ولایات خواهد بود.

ماده ۱۰۷:

هر یک از اتباع دولت که عاقل و بالغ باشد، حق دارد تا عضویت مجلس امت و یا مجلس ولایت را حاصل نماید، برابر است که زن باشد یا مرد، مسلمان باشد یا غیر مسلمان، اما عضویت غیر مسلمان منحصر به اظهار شکایت از ظلم حکام و یا عدم تطبیق درست احکام اسلام می باشد.

ماده ۱۰۸:

شوری و مشوره عبارت از نظر خواهی مطلق در تقنین، تعریف و امور فکری مثل کشف حقائق ولی در امور فنی و علمی صورت الزامی ندارد، اما در امور عملی و دیگر اموری که ضرورت به بحث و تحقیق ندارد، بالای خلیفه شکل الزامی را دارا می باشد.

ماده ۱۰۹:

شوری تنها حق مسلمانان است و غیر مسلمانان در آن حق ندارند، اما اظهار نظر حق همه افراد رعیت اعم از مسلمان و غیر مسلمان می باشد.

ماده ۱۱۰:

مسائلی که در آن شوری لازمی پنداشته می شود، خلیفه به اکثریت آراء فیصله می نماید قطع نظر از این که صواب است یا خطا. اما در غیر این مسایل که در مورد آن مشوره صورت الزامی ندارد بدون در نظر داشت اکثریت و اقلیت آراء، به صواب فیصله می گردد.

ماده ۱۱۱:

مجلس امت دارای پنج صلاحیت ذیل می باشد:

۱. دو بخش عمده دارد:-

الف. مشوره خواستن خلیفه از آن و مشوره دادن مجلس به خلیفه در کارها و امور عملی متعلق به رعایت امور در سیاست داخلی که ضرورت به بحث فکری عمیق ودقت ندارد، مانند: امور حکومت، تعلیم، صحت، اقتصاد، تجارت، صنعت، زراعت، و امثال آن، که نظر مجلس در این امور الزاماً پذیرفته می شود.

ب. اما در امور فکری که ضرورت به بحث و تحقیق دارد و هم چنان در امور که نیاز به آگاهی و درایت دارد و امور فنی، علمی، مالی، نظامی و سیاست خارجی خلیفه می تواند برای مشوره در این امور نیز به مجلس مراجعه کند و نظر مجلس را دریابد، لیکن نظر مجلس در این مسائل صورت الزامی را نداشته خلیفه مجبور به پذیرش آن نیست.

۲. خلیفه می تواند احکام و قوانینی را که به تبنی آنان می پردازد به مجلس امت احاله نماید و اعضای مسلمان مجلس امت حق مناقشه و بیان وجه صواب و خطا را دارند. اگر مجلس با خلیفه در طریقه تبنی از اصول شرعی تبنی شده در دولت اختلاف نمایند، موضوع به فیصله محکمه مظالم راجع می شود و نظر محکمه در این مورد شکل الزامی

دارد.

۳. مجلس امت حق دارد تا خلیفه را در همه کارهایی که بالفعل در دولت انجام می‌شود، محاسبه نماید؛ برابر است که امور داخلی باشد یا خارجی، امور مالی باشد یا نظامی و یا غیر از این‌ها، و نظر مجلس در آنچه الزامی می‌باشد که رأی اکثریت در آن الزامی است و غیر ملزم در آنچه است که رأی اکثریت در آن الزامی نباشد. اگر مجلس امت با خلیفه در عملی که بالفعل انجام شده است از ناحیه شرعی اختلاف نماید، در این حالت موضوع به محکمه مظالم راجع می‌شود تا محکمه مظالم از حیث شرعی و یا عدم شرعی بودن آن فیصله قطعی صادر نماید و نظر و رأی محکمه در زمینه لازم الاجراء می‌باشد.

۴. مجلس امت حق دارد تا عدم رضایت‌اش را از معاونین، والیان و کارمندان اظهار نماید و نظر مجلس در این زمینه لازم العمل بوده و بر خلیفه لازم است تا فوراً به برکناری آنان اقدام ورزد. و هرگاه بین نظر مجلس امت و مجلس ولایت مشخص در رضامندی و یا شکایت‌شان از والیان و عاملین تعارض واقع گردد، نظر مجلس ولایت در آن ترجیح داده شود.

۵. اعضای مسلمان مجلس امت حق دارند تا به محدودیت تعداد نامزدان خلافت از جمله کسانی که محکمه مظالم موجودیت شروط انعقاد را در آن‌ها تثبیت نموده است، بپردازند و نظر اکثریت‌شان در این مورد الزامی بوده و انتخاب کسی که در لیست افراد مورد نظر مجلس قرار نداشته باشد، درست نیست.

نظام اجتماعی

ماده ۱۱۲:

اصل در زن آن است که وی مادر و مربی خانه بوده و آبرویی ست که باید مصون و محفوظ باشد.

ماده ۱۱۳:

در اصل، مردان باید از زنان جدا بوده و باهم یکجا نشوند مگر به اساس ضرورتی که شریعت آنرا اجازه داده است؛ مثل حج و خرید و فروش.

ماده ۱۱۴:

زن از حقوقی برخوردار می‌باشد که به مرد داده شده است و زن هم مانند مرد دارای وجایب می‌باشد. مگر در مواردی که اسلام آنرا به زن مختص ساخته و یا به مرد خاص گردانیده است، آن‌هم با دلائل شرعی، بنابراین زن حق دارد تا پیشه تجارت، زراعت، و یا صنعت را در پیش گیرد، عقود و معاملات را انجام دهد و هرگونه ملکیت داشته باشد، سرمایه خود را به دست خود و یا توسط کسی دیگری رشد دهد و حق دارد تا تمام امور زندگی را خود انجام دهد.

ماده ۱۱۵:

برای زن جائز است تا در پُست‌های دولتی تعیین گردد و می‌تواند اعضای مجلس امت را انتخاب و نیز می‌تواند در این مجلس عضو باشد چنان‌چه می‌تواند در انتخاب بیعت خلیفه اشتراک ورزد.

ماده ۱۱۶:

برای زن جائز نیست تا عهده‌دار امور حکومت تعیین گردد، بناءً نمی‌تواند که خلیفه، معاون، والی و عامل باشد و هر عملی که مربوط حکم است انجام داده نمی‌تواند، چنانچه نمی‌تواند به حیث قاضی القضاات، قاضی محکمه مظالم و امیر جهاد تعیین شود.

ماده ۱۱۷:

زنان در زندگی عام و خاص سهیم می‌باشند. پس در زندگی عام بر آن جایز است تا با زنان و مردان محرم و نامحرم در صورتی که جز روی و کف دست‌شان ظاهر نگردد و هم‌چنان بدون تبرج و تبذل ادامه زندگی نمایند. لیکن در حیات خاص جز با زنان و محارم‌شان با دیگران نمی‌توانند زندگی نمایند و جایز نیست که با مردان بیگانه (نامحرم) زندگی کنند؛ البته در هردو حالت مقید به احکام شرعی می‌باشند.

ماده ۱۱۸:

زن از خلوت با غیر محارم و تبرج و کشف عورتش نزد مردان بیگانه منع گردیده است.

ماده ۱۱۹:

مرد و زن هردو از انجام هر عملی که اخلاق را به خطر مواجه می‌سازد یا به فساد در جامعه منجر شود، منع گردیده است.

ماده ۱۲۰:

زندگی زن و شوهر، زندگی اطمینان‌بخش بوده و معاشرت آن دو معاشرت همزیستی می‌باشد، و قوامیت مرد بر زن قوامیت سرپرستی می‌باشد نه قوامیت حکم‌فرمایی. طاعت مرد بر زن و نفقه زن بر شوهر فرض گردیده است که باید مطابق عرف و امثال وی ادا گردد.

ماده ۱۲۱:

زن و شوهر در انجام کارهای خانه با هم تعاون تام و کامل دارند و بر شوهر لازم است تا همه کارهای بیرون خانه را انجام دهد. چنانچه بالای خانم لازم است تا به اندازه توان خود همه کارهای داخل خانه را انجام دهد. البته شوهر باید جهت انجام کارهای مربوط زن که از توانش بالاست خدمتگاری را تا حد رفع احتیاجاتش استخدام نماید.

ماده ۱۲۲:

بالای زن واجب است تا کفالت و سرپرستی اطفال خورد را تا زمانی که بدان نیاز دارند، به عهده گیرد. چه مسلمان باشد یا غیر مسلمان و چون از کفالت بی نیاز شد، دیده شود که اگر زن و ولی هردو مسلمان بودند به طفل اختیار داده شود که با کدام آن زندگی می کند و هرکدام را که طفل اختیار کرد بر وی است تا او را با خود بگیرد، مرد باشد یا زن، هم چنان فرق ندارد که طفل پسر باشد یا دختر. اما اگر یکی از همین دو مسلمان نباشد در این حالت طفل اختیار نداشته بلکه به مسلمان سپرده می شود.

نظام اقتصادی

ماده ۱۲۳:

سیاست اقتصادی توجه به رفع ضروریات جامعه می باشد. لذا آن چه لازم است توجه به اشباع حاجات بوده و همان در جامعه اساس اشباع حاجات قرار داده می شود.

ماده ۱۲۴:

مشکل اقتصادی همانا توزیع اموال و منافع بالای تمام افراد رعیت و قرار دادن آن برای انتفاع و توانمند ساختن اتباع برای تلاش بخاطر سرپرستی آن ها می باشد.

ماده ۱۲۵:

واجب است تا اشباع همه حاجات اساسی برای فرد، فرد همه افراد رعیت به شکل کلی تضمین گردد، و باید زمینه اشباع حاجات کمالی (ضروریات ثانوی) هر فرد از افراد رعیت نیز به حد ممکن به بلندترین سطح آن میسر گردد.

ماده ۱۲۶:

مال خاص به الله سبحانه و تعالی تعلق داشته و او بنی آدم را در آن جانشین گردانیده است که با این جانشینی عام، حق ملکیت برایش داده شده و اوست که برای افراد حق تصرف مال را اعطا کرده است که با این اجازه خاص، می تواند بالفعل اشیا را مالک گردد.

ماده ۱۲۷:

ملکیت سه نوع می باشد که عبارت اند از: ملکیت فردی، ملکیت عامه و ملکیت دولت.

ماده ۱۲۸:

ملکیت فردی همانا حکم شرعی مشخص متعلق به عین و یا به منفعت از آن می باشد که صاحبش را صلاحیت می دهد که از چیز مذکور فایده بگیرد و یا درمقابلش عوض اخذ نماید.

ماده ۱۲۹:

ملکیت عامه همانا اجازه شارع است برای همه مردم تا در بهره برداری از عین اشتراک نمایند.

ماده ۱۳۰:

هر مالی که مصرف آن موقوف به رأی و اجتهاد خلیفه باشد، ملکیت دولت شمرده می شود. مثل اموال مالیات، خراج و جزیه.

ماده ۱۳۱:

ملیکت فردی در اموال منقول و غیر منقول مقید به اسباب شرعی پنج گانه ذیل است:

الف: کار

ب: میراث

ج: ضرورت به مال برای زنده ماندن

د: اموالی که از دولت برای رعیت داده می شود

ه: اموالی که افراد آنرا بدون عوض مال و زحمت به دست می آورند.

ماده ۱۳۲:

تصرف در ملکیت مقید به اجازه شارع است، برابر است که تصرف مذکور مصرف کردن باشد و یا تصرف در رشد دادن مال، بنابراین اسراف، خوش گذرانی (فضول خرچی)

و امساک ممنوع بوده شرکت‌های سرمایه‌داری، جمعیت‌های تعاونی و سائر معاملات مخالف شرع ممنوع می‌باشد، چنان‌چه از سود خواری، غبن فاحش، احتکار، قمار و امثال آن ممانعت صورت می‌گیرد.

ماده ۱۳۳:

زمین عشری، سرزمین جزیره عرب و آن زمین‌های است که مردمش بر آن مسلمان شده باشند. زمین خراجی، زمینی است که به جنگ و یا صلح فتح شده باشد البته به استثنای جزیره عرب، و زمین عشری به اعتبار رقبه و منفعت در ملکیت افراد قرار می‌گیرد. مگر زمین خراجی رقبه آن از دولت بوده و منفعت‌اش در ملکیت افراد قرار می‌گیرد، و هر شخص حق تبادله زمین عشری و تبادله منفعت زمین خراجی را با عقود شرعی دارا می‌باشد؛ و سائر اموال از آن میراث برده می‌شود.

ماده ۱۳۴:

زمین موات به احیا و سنگ چینی در ملکیت افراد داخل می‌گردد، لیکن زمین غیر موات جز به سبب شرعی مانند ارث، خرید و بخشیدن دولت در ملکیت افراد داخل نمی‌گردد.

ماده ۱۳۵:

اجاره گرفتن زمین جهت زراعت مطلقاً ممنوع می‌باشد، برابر است که زمین خراجی باشد یا عشری، چنان‌چه مزارعت نیز ممنوع است اما مساقات مطلقاً جائز می‌باشد.

ماده ۱۳۶:

هر کس که زمین را در ملکیت خود قرار داده است باید آن زمین را کشت نماید و برای شخص محتاج از بیت‌المال به اندازه کمک کرده شود که وی به زراعت آن قادر

گردد. و هر که سه سال زمین را بدون زراعت و بی‌کار گذاشت، زمین از وی گرفته شده به کس دیگری داده می‌شود.

ماده ۱۳۷:

ملکیت عامه در سه چیز متحقق می‌شود.
 ا. هر آن‌چه که مردم به صورت عمومی از آن استفاده می‌کنند، مثل ساحات شهری.
 ب. معادن که قطع نمی‌شوند، مثل چاه‌های نفت.
 ج. اشیای که طبیعتاً به تصرف افراد مختص نمی‌گردند، مثل دریاها، نهرها و غیره.

ماده ۱۳۸:

فابریکه‌ها به اعتبار ذات خود از جمله املاک فردی می‌باشند. مگر در صورتی که فابریکه‌ها حکم ماده‌ای را بخود بگیرد که آن‌را تولید می‌کند، و اگر ماده ساخته شده از جنس املاک فردی بود، فابریکه نیز ملکیت فردی شمرده می‌شود؛ مانند فابریکه‌های بافندگی، و اگر ماده از املاک عامه بود؛ فابریکه نیز ملکیت عام شمرده می‌شود؛ مثل فابریکه‌های استخراج آهن.

ماده ۱۳۹:

برای دولت جائز نیست تا ملکیت فردی را به ملکیت عامه تبدیل نماید، زیرا ملکیت عامه در طبیعت و صفاتش، مال ثابت می‌باشد نه به رأی و نظر دولت.

ماده ۱۴۰:

همه افراد امت حق استفاده از آن‌چه را که در ملکیت عامه داخل است، دارند. و برای دولت جائز نیست تا ملکیت عامه و تصرف آن‌را برای یک عده افراد رعیت اجازه دهد و برای عده دیگری اجازه ندهد.

ماده ۱۴۱:

برای دولت جائز است تا زمین موات و یا آن چه را که تحت ملکیت عامه داخل باشد، به خاطر مصلحتی از مصالح رعیت تحت کنترل و حمایتش قرار دهد.

ماده ۱۴۲:

از ذخیره کردن گسترده مال جلوگیری به عمل می آید اگرچه مالک آن زکاتش را ادا کند.

ماده ۱۴۳:

زکات مسلمانان از آن گونه اموالی که شریعت تعیین کرده است مثل پول نقد، اموال تجارتي، چهار پایان و حبوبات اخذ می گردد و از چیزهایی که شریعت به اخذ از آنها دستور نداده است، گرفته نمی شود.

زکات از هر مالک نصاب، چه مکلف باشد مثل عاقل و بالغ یا غیر مکلف باشد مثل طفل و دیوانه اخذ گردیده و در باب خاص از بیت المال نگهداری می شود که توزیع آن فقط بالای یک و یا چند صنف از اصناف هشت گانه ای که قرآن از آنها یاد آوری نموده است، صورت می گیرد.

ماده ۱۴۴:

جزیه از نزد می ها به اختصاص مردان بالغ؛ به قدر توان شان اخذ می گردد و از زنان و اطفال اخذ نمی گردد.

ماده ۱۴۵:

از زمین های خراجی به مقدار معینه اش خراج گرفته می شود، و از زمین های عشری، از حاصل موجوده شان زکات جمع آوری می گردد.

ماده ۱۴۶:

از مسلمانان به خاطر برآورده ساختن مصارف بیت المال مالیات جمع آوری می گردد که آن را شریعت اجازه می دهد. به شرط این که آن چه گرفته می شود از ضروریات صاحب مال زیاده باشد. هم چنان با رعایت این که مالیات به اندازه جمع آوری شود که پاسخ گوی ضروریات دولت باشد.

ماده ۱۴۷:

انجام هر آن چه را که شریعت بر امت واجب گردانیده در حالی که در بیت المال بودجه کافی برای انجام این کار وجود نداشته باشد، وجوب آن به امت منتقل می گردد. پس در این راستا دولت حق دارد تا از امت به خاطر رفع ضرورت؛ مالیه اخذ بدارد و آن چه انجامش شرعاً بر امت واجب نیست، دولت حق ندارد در این ارتباط از امت مالیه جمع آوری نماید. بناءً برای دولت جائز نیست تا برای محاکم، و یا دوائر دولت و یا برای مصلحت دیگری مالیات مقرر کند.

ماده ۱۴۸:

برای بودجه دولت، ابواب دائمی وجود دارد که آن را احکام شرعی معین کرده است. اما فصل های بودجه و تخصیص های که هر فصل متضمن آن می باشد و اموری که این مبالغ در هر فصل برای آن تخصیص داده شده، این ها همه موکول به رأی و اجتهاد خلیفه می باشند.

ماده ۱۴۹:

واردات دایمی بیت المال عبارت از فئ در مجموع، جزیه، خراج، خمس معادن و زکات می باشد. دولت همیشه به جمع آوری این اموال می پردازد برابر است که ضرورت به آن باشد و یا خیر.

ماده ۱۵۰:

اگر واردات دائمی بیت‌المال برای مصارف دولت کافی و بسنده نبود، پس دولت در این صورت می‌تواند از مسلمانان مالیه اخذ بدارد. و باید در حصول مالیات طبق نکات زیر اقدام نماید:

أ. برای اكمال مصارف واجبی بیت‌المال برای فقراء، مساكين، مسافرين و برای انجام فريضه جهاد.

ب. برای دفع مصارف واجبی بیت‌المال بر سیل عوض مثل مصارف کارمندان، مأکولات ارتش و تعویضات حکام.

ج. برای اكمال مصارف واجبی بیت‌المال به طریق مصلحت و آسایش، نه به طریق عوض، مثل احداث راه‌ها، استخراج آب‌ها، اعمار مساجد، مدارس و شفاخانه‌ها.

د. برای برآورده ساختن مصارف واجبی بیت‌المال از روی ضرورت مثل وقوع حادثه از حوادث بالای رعیت از قبیل گرسنگی، طوفان و زلزله.

ماده ۱۵۱:

اموالی که از گمرکات سرحدی دولت به‌دست می‌آید در واردات بیت‌المال شامل می‌باشد. چنانچه اموال به‌دست آمده از ملکیت عامه و دولت، اموال میراثی بدون وارث و مال مرتدین نیز شامل واردات بیت‌المال می‌باشد.

ماده ۱۵۲:

مصارف بیت‌المال به شش بخش تقسیم می‌شوند که عبارت اند از:

أ. اصناف هشتگانه که مستحق اموال زکات هستند تا برای آنان از باب زکات مصرف کرده می‌شود.

ب. فقراء، مساكين، مسافران، جهاد، قرضداران، هرگاه از باب زکات مالی موجود نبود

از واردات دائمی بیت‌المال برای آن‌ها مصرف شود و اگر واردات دائمی هم موجود نبود برای قرضداران چیزی داده نمی‌شود، اما برای اكمال مصارف فقراء، مساكين، مسافران، و جهاد باید مالیات مقرر شود و حتی در حالت خوف فساد، برای تنظیم مصارف شان قرض گرفته می‌شود.

ج. مصارف اشخاصی که در دولت خدمت می‌کنند، مانند کارمندان دولت، حکام و ارتش از بیت‌المال تأدیه می‌گردد و اگر مال بیت‌المال در زمینه کافی نبود، باید مالیه جمع آوری گردد. و در صورت خوف فساد برایش قرض گرفته شود.

د. مصارف مصالح و مرافق اساسی مثل راه‌ها، مساجد، مدارس و شفاخانه‌ها از بودجه بیت‌المال تمویل می‌گردد اگر در بیت‌المال برای رفع این ضروریات مال کافی وجود نداشت، پس باید فوراً برای رفع این مصارف مالیه جمع آوری گردد.

ه. مصارف مصالح و مرافق کمالی از بیت‌المال تمویل می‌گردد و اگر در بیت‌المال مال کافی برای این ضروریات نبود، مالیه جمع آوری نگردیده؛ به وقت دیگری گذاشته شود.

و. مصارف حوادث ناگهانی مثل طوفان و زلزله از بیت‌المال تمویل می‌شود اگر برای رفع این مشکل مال کافی در بیت‌المال موجود نبود، باید برای حل فوری این مشکل قرض گرفته شود و بعداً در زمینه، مالیه جمع آوری گردد.

ماده ۱۵۳:

دولت برای همه کسانی که تابعیت آن را دارند، فرصت‌های کاری را تضمین می‌کند.

ماده ۱۵۴:

کارمندان در نزد افراد و شرکت‌ها مثل کارمندان دولت از همه حقوق و وجائب برخوردار اند. و هر فردی که در مقابل مزد کار می‌کند، کارمند می‌باشد اگرچه نوعیت کار و

کارگر فرق کند. و چون کارگر و کارفرما بر سر اُجره (مزد) با هم به جنجال و نزاع پرداختند، به مزد مثل در بین شان فیصله می‌گردد. لیکن اگر بر سر کدام موضوع دیگری به نزاع پرداختند، به عقد اجاره بر اساس احکام شریعت میان شان فیصله صورت می‌گیرد.

ماده ۱۵۵:

جائز است که مزد به اساس منفعت کار و یا به اساس منفعت کارگر بوده، به اساس معلومات کارگر و یا شهادت نامه علمی وی نباشد. برای کارمندان ترفیع داده نمی‌شود بلکه آن‌چه که مستحق هستند برای شان داده می‌شود، برابر است بر اساس کار باشد و یا کارگر.

ماده ۱۵۶:

دولت متضمن پرداخت نفقه برای کسانی است که نه مال دارند، نه کار کرده می‌توانند و نه سرپرستی دارند که مسوولیت نفقه آن‌ها را به عهده بگیرد، و هم‌چنان دولت مسوول کمک و همکاری با ضعفاء و مصیبت زده گان و مبتلایان می‌باشد.

ماده ۱۵۷:

دولت برای گردش ثروت میان رعیت فعالیت نموده و از دست به دست شدن آن میان طبقه خاص جلوگیری می‌کند.

ماده ۱۵۸:

دولت زمینه برآورده شدن نیازهای ثانوی رعیت را تا حد ممکن میسر نموده و مطابق ثروت دست داشته خود توازن در جامعه را به طریق آتی ایجاد می‌نماید:

ا- از مال‌های منقول و یا غیر منقول خود که در بیت‌المال دارد و از فی و امثال آن اعطا می‌نماید.

ب- از زمین‌های آباد و غیر آباد خود برای کسانی که زمین کافی ندارند، اعطا کند.

اما کسانی که زمین دارند و آن را زراعت نمی‌کنند، برای آنان نمی‌دهد، و برای آنانی که به سبب فقر از زراعت عاجز اند مال می‌دهد تا به زراعت قادر شوند.

ج- قرض‌های کسانی را که از پرداخت آن عاجز اند، از مال زکات و فی و یا امثال آن پرداخت می‌نماید.

ماده ۱۵۹:

دولت مراقب امور زراعتی و محصولات آن بوده و طبق مقتضای سیاست زراعتی حاصلات زمین را به بالاترین سطح تولید آن می‌رساند.

ماده ۱۶۰:

دولت مراقب امور صنایع در کل بوده، و متولی مستقیم صنایع می‌باشد که در ملکیت عامه داخل است.

ماده ۱۶۱:

تجارت خارجی مطابق تابعیت تاجر است نه به اعتبار محل تولید کالا، لذا تاجران کشورهای حربی از تجارت در سرزمین ما منع می‌گردند مگر به اجازه خاص برای تاجر و یا مال معین، و با تاجر معاهدین به اساس معاهداتی که در بین ما و آنها موجود است، معامله صورت می‌گیرد. تاجرانی که رعیت دولت اند از صادر نمودن آنچه که سرزمین اسلامی به آن ضرورت دارد و نیز از بیرون بردن موادی که توسط آن دشمن از حیث نظامی یا صنعتی و یا اقتصادی تقویه می‌شود، منع کرده می‌شوند. ولی از وارد کردن هر گونه مالی که دارند، منع کرده نمی‌شوند. اما کشوری که بالفعل با ما داخل جنگ است مثل اسرائیل، از این احکام مستثنا می‌باشد؛ زیرا این گونه کشورها در تمام علاقات و روابط با ایشان، چه تجارتي باشد و یا غیر تجارتي؛ حکم دار حرب بالفعل را می‌گیرند.

ماده ۱۶۲:

همه افراد رعیت حق دارند تا آزمایشگاه‌های علمی متعلق به همه امور زندگی را ایجاد نمایند، و بر دولت نیز لازم است تا چنین آزمایشگاه‌ها را ایجاد و تأسیس نماید.

ماده ۱۶۳:

افراد رعیت از ملکیت لابراتوار (آزمایشگاه) های که مواد تولیدی آنها به ضرر امت و یا دولت منجر گردد، منع می شوند.

ماده ۱۶۴:

دولت خدمات صحی را برای همگان به طور مجانی فراهم می سازد، لیکن از کار شخصی طبیبان و ادویه فروشان منع نمی کند.

ماده ۱۶۵:

تصرف و استثمار اموال بیگانه در قلمرو دولت و دادن هر گونه امتیاز به هر بیگانه ممنوع می باشد.

ماده ۱۶۶:

دولت پول خاص و مستقل برای خود به چاپ می رساند و جائز نیست که این پول به کدام پول بیگانه مرتبط باشد.

ماده ۱۶۷:

پول اصلی دولت همانا طلا و نقره است، چه مضروب باشد یا غیر مضروب. و جائز نیست که غیر آن دو پول دیگری داشته باشد، لیکن این درست است که دولت عوض طلا و نقره چیز دیگری صادر کند، به شرط آن که در خزانه دولت آن قدر طلا و نقره باشد

که ارزش پول صادر شده را داشته باشد. بنابراین برای دولت جائز است که از مس، برونز، کاغذ و یا غیر این‌ها به نام خود پول درست کند، لیکن با رعایت شرط مذکور، یعنی طلا و نقره برابر ارزش پول عرضه شده، در خزانه دولت موجود باشد.

ماده ۱۶۸:

تبادلۀ اسعار میان پول دولت و کشورهای دیگر جائز است، چنان‌چه در میان پول خود دولت به‌شکل برابر جائز می‌باشد و هرگاه پول‌ها از جنس‌های مختلف بودند، در تبادلۀ آن‌ها تفاضل نیز درست می‌باشد به شرط آنکه دست به‌دست باشد، اما اگر نسیه باشد درست نیست. تغییر قیمت تبادلۀ بدون کدام قید در صورت اختلاف هردو جنس مجاز می‌باشد، و هر فرد از افراد رعیت حق دارد تا پولی را که می‌خواهد، از داخل و یا خارج بخرد و با آن بدون اجازه، پول و یا چیز دیگری خریداری نماید.

سیاست تعلیمی

ماده ۱۶۹:

واجب است تا نصاب تعلیمی بر اساس عقیده اسلامی استوار باشد. بناءً مواد درسی و طرق تدریس طوری باید عیار گردد که هیچ چیزی در تعلیم و تربیه از این اساس خارج نباشد.

ماده ۷۰۱:

سیاست تعلیمی و هدف آن همانا ساختار و ایجاد عقلیه و نفسیه اسلامی می باشد، بناءً همه مضامینی که تدریس می شود، باید بر اساس همین سیاست عیار گردد.

ماده ۱۷۱:

هدف اصلی تعلیم، ایجاد شخصیت اسلامی و مجهز ساختن مردم به علوم و معارف متعلق به امور زندگی می باشد، بناءً طریقه تعلیمی طوری عیار می گردد که این هدف را برآورده سازد و همه طرّقی که به غیر از این هدف منجر شود، ممنوع قرار داده می شود.

ماده ۱۷۲:

لازم است تا ساعات درسی علوم اسلامی و عربی هفته وار از لحاظ تعداد ساعات و وقت آن به مقدار ساعات درسی سائر مضامین تنظیم شود.

ماده ۱۷۳:

واجب است تا در تعلیم میان علوم تجربی و ملحقات آن مثل ریاضیات و معارف فرهنگی فرق قایل شد. بناءً علوم تجربی به اساس حاجت و ضرورت تدریس می گردد و مفید به هیچ یک از مراحل تعلیم نمی باشد. لیکن معارف فرهنگی در مراحل اول یعنی قبل

از دوره عالی به اساس سیاست معینی که متناقض با افکار و احکام اسلام نباشد، تدریس می‌گردد.

اما در دوره عالی مثل سائر علوم مشروط به این‌که منجر به خروج از سیاست و هدف تعلیم نگردد، تدریس می‌شود.

ماده ۱۷۴:

تعلیم ثقافت اسلامی در تمامی دوره‌های تعلیمی، لازمی می‌باشد و باید در دوره عالی بخش‌های مختلف معارف اسلامی بشکل خاص تدریس گردد. چنانچه در این مرحله؛ تخصصی در علوم هندسه، طب و علوم طبیعی و امثال آن حاصل شود.

ماده ۱۷۵:

فنون و صنایع گاهی از یک ناحیه ملحق به علم می‌باشد مثل فنون تجاری، کشتی‌رانی و زراعتی، و بدون قید و شرط اخذ می‌گردد. و گاهی هم با فرهنگ پیوست شده و متأثر از نظر خاصی می‌باشد، مثل تصویر و مجسمه سازی، و این در صورتی‌که با نظریه اسلام در تناقض باشد، اخذ نمی‌گردد.

ماده ۱۷۶:

نصاب تعلیمی، واحد بوده و سائر نصاب‌ها بدون نصاب دولت ممنوع می‌باشد، مدارس خصوصی و محلی تا زمانی که به نصاب تعلیمی دولت پابند باشند، و بر اساس پروگرام تعلیمی استوار بوده؛ سیاست تعلیم و هدف آن را برآورده سازند، نباید منع کرده شوند، ولی به شرط آن که تعلیم مختلط میان ذکور و اناث نباشد نه در شاگردان و نه در استادان، و هم‌چنان به شرط که مختص به گروه یا دین یا مذهب یا نژاد یا رنگ نباشد.

ماده ۱۷۷:

تعلیم که برای انسان در میدان زندگی ضرورت است؛ بالای هر فرد، زن و مرد فرض می‌باشد. بناءً تعلیم بالای همه در دو مرحله ابتدائی و ثانوی یک امر الزامی می‌باشد. و بر دولت لازم است تا زمینه تعلیم را برای همه بشکل مجانی مساعد سازد. و دولت باید زمینه تحصیلات عالی را تا آخرین حد ممکن به صورت رایگان مساعد نماید.

ماده ۱۷۸:

دولت؛ کتابخانه‌ها، لابراتوارها، و سائر وسائل علوم و معرفت را در غیر مدارس و دانشگاه‌ها مهیا می‌سازد، تا امکانات برای کسانی مساعد شود که می‌خواهند در علوم و معارفی مختلف مثل: علم فقه، اصول فقه، حدیث، تفسیر، عقیده، طب، هندسه، کیمیا و اختراعات و اکتشافات و غیر ذلک به بحث و پژوهش ادامه دهند، تا در میان امت تعداد کثیر از مجتهدین، مکتشفین و مخترعین به میان آید.

ماده ۱۷۹:

استثمار تألیف برای تعلیم در همه مراحل آن ممنوع می‌باشد، و هیچ‌کس چه مؤلف باشد یا غیر مؤلف بعد از آنکه کتاب به چاپ و نشر رسید، دیگر حق چاپ برایش محفوظ نیست، اما اگر افکاری نزدش باشد که هنوز چاپ و نشر نشده باشد؛ برایش جائز است که در بدل اعطای آن به مردم پول گیرد، مثل أُجرتِ که در تعلیم گرفته می‌شود.

سیاست خارجی

ماده ۱۸۰:

سیاست عبارت از رعایت امور داخلی و خارجی امت از طرف دولت و امت. دولت این رعایت و سرپرستی را عملاً انجام می‌دهد و امت در این کار دولت را مورد محاسبه قرار می‌دهد.

ماده ۱۸۱:

برای هیچ فرد، حزب، گروه و جماعت جائز نیست تا با دولتی از دولت‌های بیگانه ارتباط گیرد، بلکه ارتباطات با دولت‌ها تنها کار دولت است و بس، زیرا دولت بیگانه ارگان‌یست که حق رعایت امور امت را عملاً در دست دارد و امت و احزاب تنها می‌توانند تا دولت را در روابط خارجی اش محاسبه نمایند.

ماده ۱۸۲:

هدف مجوّز وسیله نیست، زیرا طریقه از جنس فکره است، لذا از راه حرام به واجب و یا مباح رسیدن جواز ندارد و جائز نیست که وسیله سیاسی متناقض طریقه سیاسی باشد.

ماده ۱۸۳:

مانورهای سیاسی یک امر ضروری در سیاست خارجی پنداشته می‌شود و قوت در آن جهت اعلام اعمال و اخفای اهداف، مؤثر است.

ماده ۱۸۴:

جرئت در کشف و افشای جرایم دولت‌های دیگر، بیان خطر سیاست‌های نامطلوب و افشا نمودن دسیسه‌های خبیثانه و نابود ساختن شخصیت‌های گمراه کننده از مهم‌ترین اسالیب سیاست به‌شمار می‌روند.

ماده ۱۸۵:

اظهار عظمت و شوکت افکار اسلامی در رعایت امور افراد، ملت‌ها و دولت‌ها از بزرگ‌ترین طرق سیاسی به‌شمار می‌رود.

ماده ۱۸۶:

قضیه سیاسی برای امت همانا اسلام از حیث قوت شخصیت دولتش و تطبیق شدن احکام بشکل حسن آن و سعی و کوشش خستگی ناپذیر در راه رسانیدن دعوتش به جهان می‌باشد.

ماده ۱۸۷:

پیشبرد دعوت اسلامی محوری می‌باشد که سیاست خارجی دور آن می‌چرخد و به اساس آن روابط دولت با دیگر دولت‌ها بر قرار می‌گردد.

ماده ۱۸۸:

روابط دولت با سائر دولت‌های دنیا بنا بر چهار اعتبار استوار می‌باشد:

۱. دولت‌های موجود در جهان اسلام چنان پنداشته می‌شوند که همه در یک کشور قرار دارند، لذا روابط با آن‌ها در جمله روابط خارجی داخل نمی‌باشد و روابط با آن‌ها از سیاست خارجی محسوب نمی‌گردد، و واجب است که برای یکپارچه ساختن شان در ضمن یک دولت کار و فعالیت صورت گیرد.

۲. با دولت‌های که ما معاهدات اقتصادی، تجارتي، فرهنگی و حسن همجواری داریم مطابق آنچه که در معاهدات ذکر است، معامله صورت می‌گیرد. و اتباع کشورهای مذکور با داشتن کارت تابعیت و بدون ضرورت به داشتن جواز سفر حق دخول را در سرزمین ما دارند، لیکن به شرط آن که متن معاهده در این مورد صراحت داشته باشد و آنان

هم معامله بالمثل داشته باشند، و باید روابط اقتصادی و تجارتي با آنان در اجناس معين، با كيفيت و صفات مشخص بوده، به قدر ضرورت و در چيزهاي باشدكه باعث تقويت آنان نشود.

۳. دولت‌های كه ميان ما و آنان معاهدات وجود ندارد و دولت‌های استعماري كه عملاً استعمارگر اند مثل انگلستان، امريكا و فرانسه، و دولت‌های كه قصد تجاوز بر سرزمين‌های ما را دارند مثل روسيه، اين‌ها حكماً دولت‌های محارب پنداشته می‌شوند، لذا بايد در برابر آنان همه تدابير و احتياط لازم اخذ گردد، و درست نيست كه روابط ديپلماتيك با آنان برقرار شود، البته اتباع اين كشورها حق دخول در سرزمين ما را دارند، ولي با داشتن جواز سفر و ويزه خاص به هر فرد و به هر بار سفر، مگر آنگاه كه كشورشان عملاً با ما داخل جنگ شود.

۴. دولت‌های كه محارب بالفعل اند؛ مثل اسرائيل، واجب است تا با آنان در همه تصرفات و معاملات حالت جنگي اساس قرار گيرد، و چنان معامله صورت می‌گيرد كه گوياميان ما و آنان بالفعل جنگ ادامه دارد. برابر است كه ميان ما و اين كشورها آتش بس برقرار باشد و يا خير، و دخول همه افراد رعيث اين كشورها در سرزمين ما ممنوع می‌باشد.

ماده ۱۸۹:

عقد معاهدات نظامي، سياسي و آنچه از اين قبيل می‌باشد و پيمان‌های اجاره پايگاه‌های نظامي و فرودگاه‌ها قطعاً ممنوع می‌باشد، اما عقد معاهدات حسن همجوارى و معاهدات اقتصادي، تجارتي، مالي، فرهنگي و معاهدات آتش بس جائز است.

ماده ۱۹۰:

برای دولت جائز نيست تا با سازمان‌های كه بر مبنای غير اسلام است مثل سازمان‌های بين‌المللي هم‌جون سازمان ملل متحد، محكمه بين‌المللي عدالت، صندوق بين‌المللي پول، بانك جهاني و مثل سازمان‌های منطقوي هم‌چو جامعه عربي اشتراك نمايد.

اخلاق در اسلام

اسلام دینی است که از جانب الله سبحانه و تعالی بر محمد صلی الله علیه وسلم جهت تنظیم ارتباط انسان با خالقش و با خودش و با سایر انسان‌ها نازل گردیده است. ارتباط انسان با خالقش در برگیرنده عقاید و عبادات بوده و ارتباط انسان با خودش شامل اخلاقیات، خوردنی‌ها و پوشیدنی‌ها می‌باشد. به همین ترتیب ارتباط انسان را با دیگر انسان‌ها معاملات و عقوبات تشکیل می‌دهد.

اسلام تمام مشکلات انسان را حل کرده و به انسان به حیث کل غیر قابل تجزیه توجه می‌نماید. ازین رو تمام مشکلات انسان را به یک طریقه معالجه نموده است. یقیناً اسلام نظامش را به اساس روح بنا کرده است که آن عبارت از عقیده می‌باشد. بناءً ناحیه روحی اساس فرهنگ اسلام را تشکیل داده، چنانچه اساس دولت و شریعت آن هم می‌باشد. با وجود این که شریعت اسلامی به تفصیل نظام‌ها بشکل دقیق مانند نظام‌های عبادات، معاملات و عقوبات پرداخته با آن هم اخلاق را نظام مفصلی نساخته است. اما احکام اخلاق را به این اعتبار که اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی است معالجه نموده، قطع نظر از این تفصیل که احکام مذکور اخلاق است و باید به تفکیک آن از غیرش توجه و عنایت جدی صورت گیرد. بلکه از حیث تفصیل احکام، اخلاق کم‌تر تفصیل داده شده است و در فقه باب خاصی در مورد اخلاق وجود ندارد.

لذا در کتب فقهی که احکام شرعی را احتوا می‌کند بابی را به نام باب اخلاق سراغ نمی‌کنیم. هم‌چنان فقها و مجتهدین در بحث و استنباط احکام اخلاقیات توجه مبذول نداشته‌اند.

اخلاق در قیام و نهوض جامعه تأثیر نمی‌گذارد، زیرا جامعه مبتنی بر نظام‌های زندگی است و در آن احساسات و افکار تأثیر گزار می‌باشد. اخلاق در قیام جامعه و بیرون شدن از انحطاط کدام تأثیری ندارد، بلکه عرف عمومی ناشی از مفاهیم زندگی بر جامعه مؤثر است، اخلاق تأثیر گذار بر جامعه نبوده، بلکه نظام‌هایی است که در جامعه تطبیق می‌گردد و افکار و احساساتی است که مردم با خود حمل می‌کنند. اخلاق ناشی از افکار و احساسات بوده و نتیجه تطبیق نظام می‌باشد.

بناءً جایز نیست که دعوت به سوی اخلاق در جامعه پیش برده شود، زیرا اخلاق نتیجه اوامر الله سبحانه و تعالی می‌باشد که از دعوت به سوی عقیده و تطبیق اسلام بشکل عام بر می‌خیزد. دعوت به اخلاق برخلاف مفاهیم اسلام از زندگی بوده، باعث دوری مردم از فهم حقیقت جامعه و مقومات آن می‌گردد و مردم را معتاد فضایل فردی ساخته که در نهایت منجر به غفلت از وسایل حقیقی پیشرفت زندگی می‌گردد.

لهذا خطرناك خواهد بود که دعوت اسلامی به دعوت اخلاقی تبدیل گردد، زیرا این امر چنین مفهوم را ارایه می‌کند که دعوت اسلامی دعوت اخلاقی بوده و صورت فکری اسلام را زیر سوال می‌برد. در نتیجه منجر به عدم فهم مردم نسبت به اسلام گردیده و مردم را از یگانه طریقه تطبیق اسلام که عبارت از تشکیل دولت اسلامی است باز می‌دارد. شریعت اسلامی زمانی به معالجه روابط انسان با خودش توسط احکام شرعی متعلق به صفات اخلاقی پرداخته است که آن را به حیث نظامی مثل عبادات و معاملات قرار نداده، بلکه در زمینه تحقق ارزش‌های معینی که الله سبحانه و تعالی به آن‌ها امر کرده مثل صداقت، امانت، عدم خیانت و حسد را رعایت کرده است، و آن محصول اوامر الله سبحانه و تعالی در قبال ارزش‌های اخلاقی مانند مکارم و فضایل می‌باشد.

بناءً امانت یک صفت اخلاقی است که الله سبحانه و تعالی به آن امر نموده است و لازم است در زمان اجرای آن ارزش‌های اخلاقی آن نیز مراعات شود، ازین رو ارزش‌های اخلاقی به آن تحقق یافته و به اخلاق مسمی گردیده است. اما این صفات از نتایج اعمال

مانند عفت که نتیجه نماز است حاصل شده و یا هم از وجوب مراعات آن در وقت اجرای معاملات مانند صداقت در خرید و فروش حاصل می‌گردد. بناءً در آن ارزش اخلاقی حاصل نمی‌شود، زیرا هدف از انجام عمل تحقق آن نمی‌باشد، بلکه این صفات محصول نتایج اعمال بوده و یا از وجوب مراعات صفات خلقی یک مسلمان در وقت عبادت الله سبحانه و تعالی و در وقت انجام معاملات حاصل می‌گردد. زیرا مسلمان در قدم اول ارزش روحی نماز را متحقق ساخته و در قدم دوم ارزش مادی تجارت را که در عین زمان متصف به صفات اخلاقی نیز می‌گردد.

یقیناً شریعت صفاتی را که اتصاف به آن‌ها اخلاق حسنه و صفاتی را که اتصاف به آن‌ها اخلاق سیئه پنداشته می‌شود بیان کرده است، به اخلاق نیکو و حسنه مثل صداقت، امانت، کشاده رویی، حیا، نیکویی با پدر و مادر، صله رحم و به این‌که انسان برای برادرش چیزی را لایق بداند که آن را برای خود لایق می‌داند تشویق کرده. این همه را تشویق برای اتباع و متابعت اوامر الله سبحانه و تعالی پنداشته است. برخلاف مثل: دروغ، خیانت، حسد و فجور و امثال آن منع کرده است. این همه را تشویق به امتناع از ارتکاب نواهی الله سبحانه و تعالی پنداشته است.

اخلاق بخش از این شریعت و بخشی از اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی بوده و تحقق اخلاق در وجود مسلمان ضروری بوده تا این‌که عملش به اسلام تمام گردیده و قیام او به اوامر الله سبحانه و تعالی تکمیل شود. مگر تحقق اخلاق در همه مجتمعات جز از طریق ایجاد مشاعر و افکار اسلامی میسر نخواهد بود. چون اخلاق در جامعه تحقق پیدا کرد، در افراد حتماً تحقق پیدا می‌کند.

مسلم است که تحقق اخلاق از طریق ایجاد احساسات و افکار اسلامی میسر گردیده و با تحقق آن در جامعه حتماً در افراد متحقق می‌گردد، طبیعی است که رسیدن به ارزش‌های اخلاقی از طریق دعوت به اخلاق ممکن نیست. مگر از طریق که قبلاً اشاره شد، یعنی ایجاد افکار و احساسات.

اما در آغاز آماده ساختن يك كتله اسلامي ضروري است كه در آن افراد مانند اجزا در جماعت باشند، نه به حيث افراد مستقل تا دعوت اسلامي را بشكل كامل در جامعه حمل كنند و در اثر آن افكار و احساسات اسلامي ايجاد گرديده و مردم به پيروي دخول شان در اسلام، گروه گروه در اخلاق داخل شوند.

بايد واضح گردد كه ما اخلاق را لازمه اوامر و نواهي الله سبحانه و تعالي و تطبيق اسلام گردانيده و به ضرورت اتصاف مسلمان به اخلاق حسنه تأكيد ميورزيم.

مسلماناً الله سبحانه و تعالي در بسياري از سوره هاي قرآن كريم صفاتي را كه بايد انسان به آن متصف باشد و به سوي آن تلاش ورزد بيان کرده است. اين صفات عبارت اند از: عقايد، عبادات، معاملات و اخلاق بوده و بايد تمام اين صفات چهارگانه در انسان موجود باشد.

الله سبحانه و تعالي در سوره لقمان مي فرمايد:

﴿وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ ﴿١٣﴾ وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ ﴿١٤﴾ وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿١٥﴾ يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكْ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ ﴿١٦﴾ يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ ﴿١٧﴾ وَلَا تَصْعَقْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمَسْ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ ﴿١٨﴾ وَأَقِصْ فِي مَسْجِدِكَ وَاعْصِصْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ

الْحَمِيرِ ﴿لُقْمَان: ١٣-١٩﴾

ترجمه: آدمي را درباره پدر و مادرش سفارش كرديم. چون مادرش به او حمله شد و هر روز ناتوان تر مي شد و پس از دو سال از شيرش باز گرفت. و سفارش كرديم كه: مرا و

پدر و مادرت را سپاس گزار کن که سرانجام تو نزد من است. و اگر آن دو (پدر و مادرت) تلاش کنند تا بر پایه جهالت و نادانی چیزی را شریک من قرار دهی. از آنان اطاعت مکن؛ ولی در دنیا با آنها به شیوه‌ای پسندیده معاشرت کن و راه کسی را در پیش گیر که [با توبه، ایمان و اخلاص] به من بازگشته‌اند. بازگشت همه شما به سوی من است و من از کارهایی که می‌کرده‌اید آگاه‌تان می‌کنم. پسر عزیزم! اگر به اندازهی سنگینی دانه خردلی (عمل نیک یا بد انجام گرفته) باشد و در دل سنگی، یا در آسمان‌ها، و یا این‌که در میان زمین باشد، الله آن را حاضر می‌آورد (و به حساب و کتاب آن رسیدگی می‌کند). چرا که الله سبحانه و تعالی بس دقیق و آگاه است. ای پسر عزیزم! نماز را چنان که شاید بخوان، و به کار نیک دستور بده و از کار بد نهی کن، و در برابر مصائبی که به تو می‌رسد شکیباً باش. این همه از کارهای (اساسی و مهمی) است که باید بر آن عزم را جزم کرد و ثبات ورزید. با تکبر و بی‌اعتنایی از مردم روی مگردان، و مغرورانه بر زمین راه مرو، چرا که الله هیچ خودپسند فخر فروش را دوست ندارد. و در راه رفتنت اعتدال را رعایت کن، و (در سخن گفتنت) از صدای خود بکاه (و فریاد مزین) چرا که زشت‌ترین صداها، صدای خران است.

و در سوره فرقان می‌فرماید:

﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا﴾ ﴿٦٣﴾ وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا ﴿٦٤﴾ وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا ﴿٦٥﴾ إِنَّهَا سَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا ﴿٦٦﴾ وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا ﴿٦٧﴾ وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا ﴿٦٨﴾ يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا ﴿٦٩﴾ إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿٧٠﴾ وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتَابًا ﴿٧١﴾ وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ

وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا ﴿٧٢﴾ وَالَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَعُمْيَانًا ﴿٧٣﴾ وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا ﴿٧٤﴾ أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَامًا ﴿٧٥﴾ خَالِدِينَ فِيهَا حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا [فرقان: ٦٣-٧٦]

ترجمه: و بندگان رحمان کسانی‌اند که در روی زمین با آرامش و فروتنی راه می‌روند و هنگامی که جاهلان آن‌ها را طرف خطاب قرار می‌دهند [در پاسخ آنها] سخنانی مسالمت آمیز می‌گویند. کسانی‌اند که شب را برای پروردگارشان با سجده و قیام به صبح می‌رسانند. و کسانی که می‌گویند: «پروردگارا! عذاب جهنم را از ما برطرف گردان، که عذابش سخت و دوامدار است! بی‌گمان دوزخ بدترین قرارگاه و جایگاه است. و کسانی که هرگاه اتفاق کنند، نه اسراف می‌نمایند و نه سخت‌گیری؛ بلکه در میان این دو، حد اعتدالی دارند. و کسانی‌اند که با الله، معبود دیگری را به فریاد نمی‌خوانند و پرستش نمی‌نمایند، و انسانی را که الله خورش را حرام کرده است، به قتل نمی‌رسانند مگر به حق، و زنا نمی‌کنند. چرا که هر کس (یکی از) این (کارهای ناشایسته شرک و قتل و زنا) را انجام دهد، کیفر آن را می‌بیند.

و الله سبحانه و تعالی در سوره اسراء می‌فرماید:

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ۖ إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا ۖ﴾ ﴿٢٣﴾ وَخَفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا ﴿٢٤﴾ رَبِّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ ۚ إِنَّ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُورًا ﴿٢٥﴾ وَآتَٰ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تَبْذُرْ تَبْذِيرًا ﴿٢٦﴾ إِنَّ الْمُبْذِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا ﴿٢٧﴾ وَإِمَّا تَعْرِضْ عَنْهُمْ ابْتَغَاءَ رَحْمَةٍ مِّنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَّيْسُورًا ﴿٢٨﴾ وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّخْسُورًا ﴿٢٩﴾ إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَيَقْدِرُ ۚ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا

بَصِيرًا ﴿٣٠﴾ وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ حَشِيَّةً إِمْلَاقٍ نَّحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِن قَتَلْتُمْ كَانَ خَطِئًا كَبِيرًا ﴿٣١﴾ وَلَا تَقْرَبُوا الرِّثَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا ﴿٣٢﴾ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا ﴿٣٣﴾ وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا ﴿٣٤﴾ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمَ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴿٣٥﴾ وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ﴿٣٦﴾ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَن تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَن تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا ﴿٣٧﴾ كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا ﴿٣٨﴾

[اسرا: ۲۳-۳۸]

ترجمه: و پروردگارت فرمان داده: جز او را نپرستید! و به پدر و مادر نیکی کنید! هرگاه یکی از آن دو، یا هردوی آنها، نزد تو به سن پیری رسند، کمترین اهانتی به آن‌ها روا مدار! و بر آن‌ها فریاد مزن! و گفتار لطیف و سنجیده و بزرگووارانه به آن‌ها بگو! در برابرشان از روی مهربانی سر تواضع فرود آور و بگو: ای پروردگار من، هم‌چنان که مرا در خردی پرورش دادند، بر آن‌ها رحمت آور. پروردگار شما از درون دل‌های‌تان آگاه‌تر است؛ (اگر لغزشی در این زمینه داشتید) هرگاه صالح باشید (و جبران کنید) او بازگشت‌کنندگان را می‌بخشد. حق خویشاوند و مسکین و در راه‌مانده را ادا کن و هیچ اسرافکاری مکن. چرا که تبدیرکنندگان، برادران شیاطینند؛ و شیطان در برابر پروردگارش، بسیار ناسپاس بود! و اگر از آنان (خویشاوندان و بیچارگان و واماندگان در راه، به سبب نبودن امکانات و) به خاطر انتظار رحمت پروردگارت که امید بدان داری، روی برگردانی، با ایشان محترمانه و مهربانانه سخن بگو (و با وعده‌ی احسان در آینده بدیشان، دلخوش و امیدوارشان گردان). دستت را بخیالانه بسته مدار [که از انفاق در راه خدا باز مانی] و به طور کامل هم [در انفاق] دست و دل باز مباش [که چیزی برای معاش خودت باقی نماند] که در نهایت [نزد شایستگان] نکوهیده [و در زندگی خود] درمانده گردی. پروردگار تو در رزق هر کس که بخواهد گشایش می‌دهد، یا تنگ

می‌گیرد، زیرا او به بندگانش آگاه و بیناست. و فرزندان را از ترس فقر، نکشید! ما آن‌ها و شما را روزی می‌دهیم؛ مسلماً کشتن آن‌ها گناه بزرگی است! و نزدیک زنا نشوید که کاری بسیار زشت و راهی بد است. کسی را که خدا کشتنش را حرام کرده است مکشید مگر به حق. و هر کس که به ستم کشته شود، به طلب‌کننده خون او قدرتی داده‌ایم. ولی در انتقام از حد نگذرد، که او پیروزمند است. و به مال یتیم، جز به بهترین راه نزدیک نشوید، تا به سر حد بلوغ رسد! و به عهد (خود) وفا کنید، که از عهد سؤال می‌شود! و هنگامی که پیمان می‌کنید، حق پیمانه را ادا نمایید، و با ترازوی درست وزن کنید! این برای شما بهتر، و عاقبتش نیکوتر است. از آن چه به آن آگاهی ندارید، پیروی مکن، چرا که گوش و چشم و دل، همه مسوولند. و روی زمین، با تکبر راه مرو! تو نمی‌توانی زمین را بشکافی، و طول قامت هرگز به کوه‌ها نمی‌رسد! همه این کارها ناپسند است و پروردگار تو آن‌ها را بد می‌بیند.

هر یک از آیات فوق در سوره‌های سه گانه صفات مختلف را توضیح می‌دارد و صورت مسلمان و شخصیت اسلامی متمایز از غیرش را بیان می‌کند. در این آیات ملاحظه می‌شود که آن‌ها اوامر و نواهی الهی سبحانه و تعالی بوده، در بعضی از این آیات احکامی است متعلق به عقاید، عبادات، معاملات و اخلاق. هم‌چنان ملاحظه می‌شود که این آیات تنها منحصر به صفات اخلاقی نبوده، بلکه همان گونه که در برگرفته اخلاق است، شامل عقاید، عبادات و معاملات نیز می‌باشد.

این صفات سازنده شخصیت اسلامی بوده و معلوم است که منحصر به اخلاق نمی‌باشد تا انسان مطابق آن شخصیت اسلامی خود را بسازد. به خاطر تحقق هدف نهایی لازم است تا این صفات مبتنی بر اساس روحی باشد که عبارت از عقیده اسلامی است و باید اتصاف به این صفات نیز مبتنی بر عقیده باشد. از همین جهت مسلمان به صداقت از خاطر ذات صداقت متصف نبوده، بلکه به صداقت از این جهت متصف می‌شود که الله سبحانه و تعالی به آن امر کرده است.

لذا مسلمان باید متصف به صفات اخلاقی بوده و آن را طوعاً و انقیاداً قایل بسازد، زیرا آن انسان را به تقوی وصل کرده و از نتایج عبادات حاصل می‌شود.

﴿... إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ...﴾ [عنکبوت: ۴۵]

ترجمه: یقیناً که نماز صاحبش را از فحشا و منکر باز می‌دارد.

آنچه که رعایت آن در معاملات ضروری و واجب است «دین معامله می‌باشد» علاوه بر این که خود آن از اوامر و نواهی معین شمرده می‌شود، زیرا آن‌ها را در وجود مسلمان ثابت گردانیده به عادات لازمه مبدل می‌سازد، ازین رو اختلاط اخلاق با سایر نظام‌های زندگی (با آن که صفات مستقل اند) مسلمان را صالح بار می‌آورد، اتصاف به اخلاق اجابت به اوامر و اجتناب از نواهی او سبحانه و تعالی محسوب می‌گردد، نه از این جهت که اخلاق در زندگی نفع و یا نقصان می‌رساند.

این چیز است که اتصاف به اخلاق را دایمی و ثابت گردانیده تا این که مسلمان در راستای تطبیق اسلام ثابت گردیده و با تغییر منفعت تغییر نکند؛ زیرا مقصود از آن منفعت نبوده باید منفعت از آن دور گردد، زیرا هدف از آن تنها ارزش‌های اخلاقی می‌باشد، نه ارزش‌های مادی، انسانی و روحی. بلکه جایز نیست که این ارزش‌ها در آن خلط گردد، زیرا از اثر این اختلاط در اتصاف به آن اضطراب و پریشانی ایجاد می‌گردد و قابل ذکر است که دور کردن ارزش مادی از اخلاق و عدم قیام به آن به خاطر منفعت و فواید واجب است، زیرا منفعت خطر است که اخلاق را تهدید می‌کند.

حاصل سخن این که اخلاق از پایه‌های اساسی جامعه نبوده، بلکه از اساسات مهم فردی می‌باشد. ازین رو جامعه توسط اخلاق اصلاح نمی‌شود، بلکه توسط افکار و احساسات اسلامی و توسط تطبیق نظام اسلامی اصلاح می‌گردد. با وجود این که اخلاق از جمله مقومات فرد بوده، لیکن به هیچ صورت به تنهایی جایز نبوده، بلکه لازم است توأم با آن عقاید، معاملات و عبادات باشد.

بناءً کسی که اخلاقش حسنه و نیکو باشد، ولی عقیده او غیر اسلامی، اخلاق او اعتبار و ارزشی ندارد، زیرا او در این حالت کافر بوده و معلوم است که بعد از کفر گناه وجود ندارد. هم‌چنان کسی که اخلاقش نیکوست، لیکن ملتزم به عبادات نبوده و در معاملاتش حسب احکام اسلام حرکت نکند. پس در اصلاح فرد وجود عقیده، عبادات، معاملات و اخلاق ضروری پنداشته می‌شود. و شرعاً اتکاً به اخلاق و ترک باقی صفات جایز نیست، هم‌چنان توجه به چیزی قبل از اطمینان به عقیده جایز نمی‌باشد.

امر اساسی در اخلاق این است که باید مبتنی بر عقیده اسلامی بوده و مؤمن از این جهت به آن متصف گردد که از جمله اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی می‌باشد.

ومن الله توفیق



www.umatproduction.com